

فقر فلسفه

از: کارل مارکس

برگردان: «انتشارات سوسیالیسم»

زمستان ۱۹۷۹

فهرست مطالب

فصل اول: یک کشف علمی

۱- اختلاف میان ارزش مصرف و ارزش مبادله

۲- ارزش تعیین شده و ارزش استنتاجی

۳- بکار بردن قانون تناسب ارزش

الف: پول

ب: کار اضافی

زیرنویس ها

فصل اول

یک کشف علمی

۱- اختلاف میان ارزش مصرف و ارزش مبادله

«خاصیت کلیه محصولات - چه صنعتی و چه طبیعی - عبارت از این است که اگر در خدمت تأمین معیشت انسان باشند، بطور اخص ارزش مصرف نامیده میشوند و چنانچه متقابلاً مبادله شوند، ارزش مبادله خوانده میشوند... ارزش مصرف چگونه ارزش مبادله میشود?... اقتصاديون باندازه کافی در باره مشخص نمودن نحوه ایجاد ایده ارزش (ارزش مبادله) *۳* اهتمام نورزیده اند. باین جهت ما باید در اینجا تأمل کنیم: از آنجا که تعداد زیادی از چیزهایی که مورد نیاز من هستند فقط بمقدار ناچیزی در طبیعت یافت میشود و یا حتی اصلاً در طبیعت وجود ندارند لذا مجبورم به تولید چیزهایی که فاقد آن هستم، پردازم و از آنجا که من نمیتوانم به تنهایی به تهیه همه این چیزها دست بیازم لذا بانسانهای دیگر، به همکارانم در رشته های مختلف فعالیت پیشنهاد می کنم که بخشی از محصولاتشان را در مقابل محصولات من مبادله کنند.»

(پرودون، جلد اول، فصل دوم صفحه ۳۳ و ۳۴)

آقای پرودون می‌خواهد قبل از هر چیز، طبیعت دوگانه ارزش «اختلاف ارزش» (جلد اول، صفحه ۳۴)، یعنی پروسه تبدیل ارزش مبادله به ارزش مصرف را برای ما توضیح بدهد. ما نیز مجبوریم همراه آقای پرودون در مورد این عمل انتقال ذوات تأمل کنیم. حال ببینیم از نظر مولف ما، این عمل چگونه صورت می‌گیرد.

تعداد بسیار کثیری از محصولات در طبیعت یافت نمی‌شوند، بلکه فقط بوسیله صنعت ساخته میشوند، بمحض آنکه نیازمندیهای انسان از حد تولید خود بخودی طبیعت «منظور محصولاتی است که بدون دخالت کار انسانی بدست می‌آیند» تجاوز کنند، مجبور بآن میشود که به تولید صنعتی متوسل گردد. این صنعت از نظر آقای پرودون چیست؟ منشاء آن کدام است؟ یک فرد که بتعداد زیادی از چیزها احساس نیاز میکند، «نمیتواند به تهیه همه این چیزها دست بیازد». نیازمندیهای زیادی که باید برآورده شوند منوط به تولید چیزهای زیادی میباشند. بدون تولید، هیچ محصولی بدست نمی‌آید. البته چیزهایی که باید تولید شوند علاوه بر دستهای یاری دهنده یک فرد، منوط به پیش شرطهای دیگری نیز میباشند. ولی از لحظه ای که تولید، منوط بشرکت بیش از یک فرد بشود، مشروط به کل تولیدی میشود که بر اساس تقسیم کار صورت می‌گیرد. باین ترتیب طبق تصور آقای پرودون نیازمندی، کاملاً موجب تقسیم کار میشود و ما با فرض تقسیم کار، مبادله و نتیجتاً ارزش مبادله خواهیم داشت. درست بهمین سادگی میتوانیم از ابتدای امر، فرض را بر ارزش مبادله قرار دهیم.

ولی آقای پرودون ترجیح داده است که در دایره گردش کند. بنابراین ما نیز بدنبال او به بیراهه هائی میرویم که ما را پیوسته به نقطه مبداء حرکت او باز میگرداند. برای بیرون آمدن از وضعیتی که در آن هر فرد برای خود تولید میکند و بمنظور نیل به مبادله آقای پرودون میگوید: «به همکارانم در رشته های مختلف فعالیت مراجعه میکنم» بنابراین - باز هم بر اساس مفروضات آقای پرودون - من و همه افراد دیگر، بدون آنکه از موقعیت مجرد و غیر اجتماعی روبینسون، خارج شده باشیم، همکارانی خواهیم داشت که همه آنها فعالیتهای مختلفی دارند. همکارانی در رشته های مختلف فعالیت، تقسیم کار و مبادله ای که در آن نهفته است - همه اینها در اینجا از آسمان نازل شده اند. خلاصه کنیم: من نیازمندیهای دارم که مبتنی بر تقسیم کار میباشند. آقای پرودون با فرض کردن این نیازمندیها، مبادله و ارزش مبادله را نیز از قبل مفروض داشته و درصدد است که اتفاقاً با اهمتامی بیشتر از سایر اقتصاديون علل بوجود آمدن آنها را تشریح نماید.

آقای پرودون میتواند بهمین سادگی سلسله مراتب رویدادها را در جهت عکس آن تغییر بدهد بدون آنکه لطمه ای بصحت نتیجه گیریهای خود وارد آورده باشد. برای روشن شدن ارزش مبادله، باید مبادله را توضیح داد. برای اینکه مبادله روشن شود، لازمست که تقسیم کار توضیح داده شود، برای آنکه تقسیم کار روشن شود، باید نیازمندیهای که تقسیم کار را ضروری میسازند، توضیح داده شوند. برای اینکه این

نیازمندیها روشن شوند، باید بسادگی آنها را «فرض کرد» و این برخلاف آنچه آقای پرودون در اولین جمله پیش گفتار خود آورده و میگوید: «خدا را فرض کردن بمعنی انکار اوست» (پیش گفتار صفحه اول)، بهیچ وجه بمعنی انکار آنها نیست.

خوب، آقای پرودون با تقسیم کار - که از نظر او فرض معلومی تلقی میشود - چه میکند تا ارزش مبادله را که همواره برای او مجهول مانده است، روشن سازد؟ «یک انسان» تصمیم میگیرد «بانسانهای دیگر، بهمکاران خود در رشته های مختلف فعالیت، پیشنهاد میکند که بمبادله بپردازند و ارزش مصرف و ارزش مبادله را از هم تمیز بدهند.» همکاران آقای پرودون با پذیرفتن این تمایز پیشنهاد شده، دیگر توقع هیچ گونه «اهتمام» دیگری را از او ندارند جز آنکه از این واقعیت یادداشتهائی بردارد و در رساله اقتصاد سیاسی خود «بوجود آمدن ایده ارزش» را متذکر شود و آنرا تشریح نماید. ولی او باید علت «بوجود آمدن» این پیشنهاد را نیز برای ما روشن سازد و بالاخره یکبار بما بگوید چگونه این انسان، این روبینسون، ناگهان به این فکر افتاده است که با همکاران خود چنین پیشنهاد معروفی را در میان بگذارد و چگونه این همکاران بدون هیچ گونه اعتراضی آنرا پذیرفته اند؟

آقای پرودون وارد این جزئیات ژنتالوژی (علم منشاء شناسی) نمیشود. او بسادگی بواقعیت مبادله، مهر تاریخی میزند باین ترتیب که آنرا بصورت پیشنهاد شخص ثالثی - که در رابطه با برقراری مبادله مطرح شده است - عنوان میکند.

این نمونه کوچکی از «متد تاریخی و توصیفی» آقای پرودون است که «متد تاریخی و توصیفی» آدام اسمیت و ریکاردو را این چنین استادانه بلجن میکشاند.

مبادله، تاریخچه مخصوص خود را دارد و مراحل مختلفی را طی میکند. زمانی بود که همانند قرون وسط فقط محصول اضافی یعنی مازاد تولید بر مصرف، مبادله میشد.

باز هم زمانی وجود داشت که در آن نه فقط محصول اضافی بلکه همه محصولات، کلیه داروندار صنعتی مبدل به دادوستد شده بود یعنی وقتیکه تمام تولید وابسته به مبادله بود. چگونه میتوانیم این مرحله دوم مبادله یعنی ارزش مبادله به قوه ثانویه اش را توضیح بدهیم؟

جواب آقای پرودون فوراً حاضر و آماده است: فرض میکنم که یک انسان «بسایر انسانها، بهمکاران خود در رشته های مختلف فعالیت، پیشنهاد کرده است» که ارزش مبادله را بقوه ثانویه اش ارتقا بدهند. و بالاخره زمانی فرا رسید که در آن، همه چیزهائی که تا آنزمان از نظر انسانها غیر قابل فروش تلقی میشدند، مورد مبادله و در معرض دادوستد قرار گرفتند و بفروش رسیدند. این عصری است که در آن، چیزهائی که تا آنوقت تقسیم میشدند ولی هرگز مبادله نمی گشتند، اهدا میشدند ولی هرگز فروخته نمیشدند، بدست میامدند ولی هرگز خریده نمیشدند یعنی عفاف، عشق، اعتقاد، دانش، وجدان و غیره... و در یک کلام زمانی که همه چیز مورد

دادوستد قرار میگیرد. این عصر فساد عمومی است، عصر ابتیاع پذیری جهانی است و اگر بخواهیم از شیوه بیان اقتصادی استفاده کنیم، عصری است که در آن همه چیز - چه مادی و چه اخلاقی - بعنوان ارزش تجاری بازار آورده میشود تا واقعی ترین ارزش آن ارزیابی بشود.

و حالا چگونه باید این مرحله نوین و اخیر مبادله - یعنی ارزش مبادله را بقوه سوم آن توضیح داد؟

باز هم جواب آقای پرودون حاضر و آماده است: فرض کنید یک انسان به «انسانهای دیگر، به همکارانش در رشته های مختلف فعالیت، پیشنهاد کرده است» که از عفت، عشق و غیره یک ارزش تجاری بسازند و ارزش مبادله را به سومین و آخرین قوه آن ترقی بدهند.

می بینیم که «متد تاریخی و توصیفی» آقای پرودون بدرد همه چیز میخورد، به همه چیز پاسخ میدهد و همه چیز را توضیح میدهد. اگر موضوع مربوط بآن باشد که «بوجود آمدن یک ایده اقتصادی» از نظر تاریخی توضیح داده شود، در این صورت او انسانی را فرض میکند که بانسانهای دیگر، «به همکاران خود در رشته های مختلف فعالیت» پیشنهاد کرده است که آنها این عمل بوجود آوردن را انجام دهند. آنوقت کار تمام است.

از این پس ما «بوجود آمدن» ارزش مبادله را بمشابه یک عمل انجام شده می پذیریم و حالا فقط این موضوع باقی میماند که رابطه ارزش مبادله با ارزش مصرف را بررسی کنیم:

از زبان آقای پرودون بشنویم:

«اقتصادیون خصلت دوگانه ارزش را بسیار خوب تشریح کرده اند ولی چیزی که تاکنون باوضوح بیان نکرده اند، طبیعت متضاد آنست و انتقاد ما از همین جا شروع میشود... بی معنا خواهد بود که در رابطه با ارزش مصرف و ارزش مبادله به تناقض غیر مترقبه آنها توجه مبذول داریم و این امریست که اقتصادیون به ساده گرفتن آن عادت کرده اند. موضوع بر سر اینست که نشان بدهیم این امر بظاهر ساده، در برگیرنده رمز ژرفناکی است که نفوذ باعماق آن وظیفه ماست... به بیان تکنیکی، ارزش مصرف و ارزش مبادله، با یکدیگر نسبت معکوس دارند»

(جلد اول صفحه ۳۶ و ۳۸)

اگر ما اندیشه آقای پرودون را درست درک کرده باشیم می بینیم که او میخواهد چهار نکته زیر را مشخص سازد:

۱- ارزش مصرف و ارزش مبادله «یک تناقض غیر مترقبه» را تشکیل میدهند و با یکدیگر اختلاف دارند.

۲- ارزش مصرف و ارزش مبادله با یکدیگر نسبت معکوس دارند و با هم در تضاد میباشند.

۳- اقتصاديون نه اختلاف را دیده یا شناخته اند و نه تضاد را.

۴- انتقاد آقای پرودون از پایان آغاز میگردد.

ما نیز از آخر شروع میکنیم و برای آنکه اقتصاديون را از اتهامات آقای پرودون تبرئه کرده باشیم، رشته سخن را بدست دو تن از اقتصاديون نسبتاً معتبر می سپاریم: سیسموندی میگوید:

«دادوستد، همه چیز را در اختلاف میان ارزش مصرف و ارزش مبادله خلاصه کرده

است.» (مطالعات، جلد دوم صفحه ۱۶۲ چاپ پروکسل)

لاودردیل میگوید:

«بطور کلی ثروت ملی (ارزش مصرف) بهمان نسبتی کاهش می یابد که ثروت فردی در اثر افزایش ارزش مبادله رشد می نماید و بهمان نسبت که حجم ثروتهای فردی بعلت تنزل ارزش کالاها، کاهش می یابد، سرمایه ملی قاعدتاً افزایش می یابد.» (بررسی هایی در باره ماهیت و منشاء ثروت عمومی، پاریس ۱۸۰۸ صفحه ۲۳)

سیسموندی، تئوری اصلی خود را بر اساس اختلاف میان ارزش مصرف و ارزش مبادله بنیان گذارده است که بموجب آن بهمان نسبتی که درآمد تقلیل پیدا می کند، تولید افزایش می یابد.

لاودردیل سیستم خود را بر پایه مناسبات معکوس انواع دوگانه ارزش بنا کرده است و تئوری او در زمان ریکاردو آنقدر مورد قبول همگان بود که او «ریکاردو» از آن تئوری بعنوان یک موضوع معروف سخن میگوید:

«بعلت آشفستگی مفاهیم ارزش مبادله و ثروت (ارزش مصرف) مدعی شدند که با تقلیل دادن مقدار چیزهائی که برای حیات ضروری، مفید و یا مطبوع میباشند، میتوان ثروت را افزایش داد.»

(ریکاردو، اصول کلی اقتصاد سیاسی، پاریس ۱۸۳۵، جلد دوم فصل مربوط به «ارزش و ثروت»، صفحه ۶۵)

مشاهده میکنیم که اقتصاديون پیش از پرودون به راز ژرفناک اختلاف و تضاد «اشاره کرده اند». اینک ببینیم چگونه آقای پرودون پس از اقتصاديون بنوبه خود این راز را افشاء می کند.

در صورتیکه تقاضا ثابت بماند، بهمان نسبت که عرضه افزایش یابد، ارزش یک محصول تنزل می یابد. بعبارت دیگر هر قدر یک محصول نسبت به تقاضا فراوان تر باشد، بهمان اندازه ارزش مبادله یا قیمت آن نازلتر خواهد بود. برعکس: هر قدر عرضه نسبت به تقاضا کمتر باشد، بهمان اندازه ارزش مبادله یا قیمت محصول ترقی میکند. بکلام دیگر: هر قدر کمیابی محصول عرضه شده نسبت به تقاضا بیشتر باشد، افزایش قیمت بیشتر میشود. ارزش مبادله یک محصول، وابسته به فراوانی یا کمیابی آنست، البته همواره به نسبت تقاضا. محصولی را که خیلی کمیاب است، و فرضاً تنها محصول نوع خود است، در نظر می گیریم: اگر تقاضا برای آن وجود نداشته

باشد بوفور یافت خواهد شد و زائد خواهد گردید. بر عکس اگر محصولی را که تولید آن میلیونها برابر است، در نظر بگیریم چنانچه کفاف تقاضا را ندهد یعنی وقتی تقاضای فراوانی برای آن وجود داشته باشد، همواره کمیاب خواهد بود.

باید بگوئیم اینها حقایقی هستند که تقریباً همه از آن اطلاع دارند ولی مجبوریم آنها را دو باره در اینجا ذکر کنیم تا رموز آقای پرودون را قابل تفهم ساخته باشیم. «... باین ترتیب اگر بخواهیم این اصل را تا آخرین نتایج آن تعقیب کنیم، میبایستی باین نکته - که منطقی ترین همه نتیجه گیریهاست - برسیم که چیزهایی که مصرف آنها ضروری و مقدارشان نامحدود است، بایستی رایگان باشند و چیزهایی که ارزش استفاده از آنها صفر و کمیابیشان فوق العاده است، میبایستی قیمت بی نهایت بالائی داشته باشند.

آنچه آشفتگی و سردرگمی را بنقطه اوج آن میرساند، اینست که در عمل این دو حالت افراطی غیر عادی پیش نمی آیند: از یک سو هیچ تولید انسانی هرگز نمی تواند بمقدار بی نهایت برسد، از سوی دیگر کمیاب ترین چیزها میبایستی تا حدودی سودمند باشند والا نمیتوانند هیچ ارزشی داشته باشند. بنابراین ارزش مصرف و ارزش مبادله ضرورتاً با یکدیگر مربوط میباشند، ولو آنکه باقتضای طبیعتشان دائماً بایکدیگر در تناقض هستند.» (جلد اول صفحه ۳۹)

چه چیز موجب شده است که آشفتگی و سردرگمی آقای پرودون بنقطه اوجش برسد؟ خیلی ساده، اینکه او تقاضا را فراموش کرده است و دیگر اینکه وفور یا کمیابی یک چیز، فقط منوط به عرضه و تقاضا میباشند. او با کنار گذاشتن تقاضا، ارزش مبادله را با کمیابی و ارزش مصرف را با وفور مترادف می شمارد و در واقع وقتی میگوید چیزهایی که «ارزش استفاده شان صفر و کمیابیشان فوق العاده است، دارای قیمت بی نهایت زیادی میباشند» خیلی ساده می خواهد بگوید که ارزش مبادله صرفاً بمعنی کمیابی است. «کمیابی بی نهایت، و سودمندی صفر» بمعنی کمیابی محض است. «قیمت بی نهایت بالا» حداکثر ارزش مبادله است، ارزش مبادله محض است. او این دو بیان را در معادله میگذارد و باین ترتیب ارزش مبادله و کمیابی مترادف میشوند. بهر صورت آقای پرودون ظاهراً با رسیدن باین «شدیدترین نتیجه گیریها» بازی با الفاظ را بمنتهای درجه میرساند ولی با محتوایی که بیانگر آنهاست، کاری ندارد. باین ترتیب او بیشتر به سخن سرائی میپردازد تا منطق. از آنجا که او تصور میکند که به نتایج جدیدی رسیده است، پیش شرط های اولیه خود را با عریانی کامل باز می یابد و بکمک همین طرز عمل موفق میشود که ارزش مصرف و وفور محض را مترادف قلمداد کند.

آقای پرودون بعد از آنکه ارزش مبادله و کمیابی را مترادف تلقی میکند و ارزش مصرف و وفور را برابر هم میداند از اینکه نه ارزش را در کمیابی و ارزش مبادله می یابد و نه ارزش مبادله را در وفور و ارزش مصرف می بیند کاملاً متعجب شده

و از این گذشته وقتی مشاهده میکند که در عمل این حالات افراطی غیر عادی پیش نمی آیند، آنوقت برایش راهی جز این باقی نمی ماند که به یک ماجرای اسرار آمیز معتقد شود. او قیمتی را می شناسد که بی نهایت بالاست، درست بخاطر آنکه خریداری برای آن وجود ندارد. و تازمانیکه او تقاضا را نادیده میگیرد هرگز خریداری پیدا نخواهد کرد.

از طرف دیگر بنظر میرسد که وفور مورد نظر آقای پرودون بطور خود بخودی بوجود آمده است. او کاملاً فراموش کرده است که چه کسانی وجود دارند که آنها را تولید میکنند و در مصلحت آنهاست که تقاضا را هیچوقت از نظر دور ندارند. اگر چنین نمی بود، چگونه آقای پرودون باینجه میرسد که مدعی شود همه چیزهایی که ارزش استفاده بسیار زیادی دارند، میبایستی خیلی ارزان و حتی رایگان باشند؟ بر عکس او میبایستی باین نتیجه میرسید که باید وفور و تولید چیزهای بسیار سودمند را محدود کرد تا قیمت آنها و ارزش مبادله شان بالا برود.

اگر در گذشته، صاحبان تاکستانهای فرانسه قانونی را مطالبه میکردند که احداث تاکستانهای جدید را ممنوع سازد، اگر هلندیها ادویه آسیائی را میسوزاندند و بوته های میخک را در جزایر ملوک نابود میکردند، خیلی ساده فقط بخاطر آن بود که میخواستند به این وسیله مانع فراوانی آنها بشوند تا ارزش مبادله را بالا ببرند. در تمام قرون وسطا طبق همین اصل عمل میشد و تعداد کار آموزانی که یک استاد بکار میگماشت و ابزار کاری که او حق داشت مورد استفاده قرار دهد بموجب قوانینی، محدود نگاه داشته میشدند. (نگاه کنید به «تاریخ بازرگانی» آندرسون).

آقای پرودون بعد از آنکه وفور را بعنوان مصرف و کمیابی را بعنوان ارزش مبادله معرفی کرد - و چیزی ساده تر از این نیست که ثابت کنیم وفور و کمیابی در جهت عکس یکدیگر عمل میکنند - آنوقت ارزش مصرف را با عرضه و ارزش مبادله را با تقاضا مشابه قلمداد میکند و برای آنکه آنتی تز را باز هم چشم گیرتر جلوه گر سازد اصطلاح دیگری را بآن نسبت میدهد و بجای ارزش مبادله، «ارزش نظری» را قرار میدهد «باین ترتیب بحث و جدل به موضوع دیگری کشانده میشود و ما از طرفی با سودمندی (ارزش مصرف، عرضه) و از طرف دیگر با نظر (ارزش مبادله، تقاضا) سر و کار پیدا میکنیم.

چگونه میتوان این عوامل متضاد را با یکدیگر سازگار ساخت؟ چه باید کرد تا آنها را هماهنگ نمود؟ آیا میتوان لااقل یک نقطه مشترک میان آنها پیدا کرد؟ آقای پرودون اعلام میدارد: مطمئناً چنین نقطه مشترکی وجود دارد: اراده آزاد. قیمتی که در اثر این مبارزه عرضه و تقاضا، میان سودمندی و نظر، بوجود میآید - نمیتواند بیانگر عدالت ابدی باشد.

آقای پرودون این آنتی تز را بیشتر توصیف می کند:

«من در خصلت خود به عنوان خریدار آزاد، داور نیازمندیهای خود هستم، داور

مفید بودن شیئی هستیم، داور قیمتی که میخواهم برای آن بپردازم، هستم. از طرف دیگر تو بعنوان تولید کننده آزاد، صاحب اختیار وسایل تولید، هستی و نتیجتاً میتوانی مخارج خود را تقلیل بدهی.» (جلد اول صفحه ۴۱)

و از آنجا که تقاضا یا ارزش مبادله، با نظر یکی میباشند لذا آقای پرودون خود را ملزم میدانند که بگوید:

«باثبات رسیده است که اراده آزاد است که علت اختلاف میان ارزش مصرف و ارزش مبادله میباشد. تا زمانی که اراده وجود دارد، چگونه میتوان این اختلاف را حل کرد؟ و چگونه میتوان اراده آزاد را فدا کرد بدون آنکه انسانها فدا شده باشند.»

(جلد اول صفحه ۴۱)

بنابراین ممکن نیست در اینجا بیک نتیجه برسیم. ما با مبارزه میان دو قدرت باصطلاح نابرابر و غیر قابل قیاس، میان سودمندی و نظر، میان خریدار آزاد و تولید کننده سروکار داریم.

مسائل را کمی دقیق تر بررسی کنیم:

عرضه، منحصرآ سودمندی را بیان نمیکند و تقاضا صرفاً بیانگر نظر نیست. آیا کسی که تقاضا میکند، خود نیز بهمان منوال یک نوع محصول یا نماینده همه محصولات یعنی پول را عرضه نمی کند؟ و آیا او - از نقطه نظر آقای پرودون - نماینده سودمندی یا ارزش مصرف نمی باشد؟ آیا از طرف دیگر، عرضه کننده بطور همزمان تقاضای یک نوع محصول یا نماینده همه محصولات یعنی پول را نمی کند؟ و آیا او باین وسیله بعقیده آقای پرودون بعنوان عرضه کننده نماینده سودمندی و یا ارزش مبادله نمی باشد؟

از طرف دیگر آیا عرضه کننده در عین حال محصول خاصی و یا نماینده همه محصولات یعنی پول را تقاضا نمی کند؟ و آیا باین ترتیب نماینده نظر، ارزش نظری و یا ارزش مبادله نمیشود؟

تقاضا در عین حال عرضه است و عرضه در عین حال تقاضاست. باین ترتیب آنتی تز آقای پرودون - که عرضه و تقاضا را بسادگی با سودمندی و نظر مشابه میدانند - صرفاً مبتنی بر یک انتزاع میان تهی است.

آنچه را آقای پرودون ارزش مصرف می نامد، سایر اقتصاديون با همین حق، ارزش نظری میخوانند. ما فقط به اشتورش (کورس اقتصاد سیاسی پاریس ۱۸۲۳ صفحه ۴۷ و ۴۹) اشاره می کنیم.

از نظر او چیزهایی که ما نسبت بآنها احساس نیاز می کنیم، نیازمندها خوانده میشوند و ارزش ها چیزهایی هستند که ما برای آنها ارزشی قائل هستیم. بیشتر چیزها فقط از آن جهت دارای ارزش هستند که نیازمندهایی را - که در اثر نظر بوجود آمده اند - برطرف می کنند. نظر در باره نیازمندها میتواند تغییر کند و بهمین ترتیب نیز سودمندی چیزها که فقط بیانگر رابطه آنها با نیازمندهای ماست

«میتواند تغییر کند»، حتی نیازمندیهای طبیعی دائماً تغییر میکنند. در واقع مثلاً میان چیزهائی که نزد اقوام مختلف بعنوان غذای اصلی مطرح هستند، چه بسا تفاوتی وجود دارد!

این مبارزه میان سودمندی و نظر صورت نمیگیرد بلکه میان ارزش تجاری ایکه عرضه کننده مطالبه می کند و ارزش تجاری ایکه تقاضا کننده ارائه میدهد، جریان دارد. ارزش مبادله محصول همواره نتیجه این برآوردهای متضاد است.

در تحلیل نهائی، عرضه و تقاضا، تولید و مصرف را در مقابل یکدیگر قرار میدهد. البته تولید و مصرف بر پایه تبادل میان یکایک افراد استوار است.

محصولی که عرضه میشود فی نفسه چیز سودمندی نیست. این مصرف کننده است که سودمند بودن آنرا تعیین میکند و حتی اگر خصلت سودمندی را برای آن قائل بشویم باز هم بمعنی واقعی کلمه بیانگر سودمندی آن نمیشود. در جریان تولید، مبادله بازای همه مخارج تولید - یعنی بازای مواد خام، دستمزدها و غیره و بطورکلی همه چیزهائی که دارای ارزش تجاری میباشند - صورت میگیرد. باین ترتیب محصول، از دیدگاه تولید کننده نماینده مجموعه ارزش های تجاری است و آنچه او عرضه می کند تنها یک شیئی سودمند نیست بلکه همچنین و در واقع بیش از هر چیز یک ارزش مبادله است.

در رابطه با تقاضا «باید گفت» که این، فقط تا حدی که واجد وسیله مبادله باشد، موثر است و این وسایل بنوبه خود، محصولات بوده و ارزش مبادله میباشند.

بدینگونه، در عرضه و تقاضا از یک سو با محصولی که بقیمت ارزش های مبادله تمام شده است و همچنین بانیاز بفروش آن، سروکار داریم و از طرف دیگر با وسایلی که بقیمت ارزش های مبادله، تمام شده اند و همچنین با آرزوی خرید مواجه میباشیم. آقای پرودون خریدار آزاد را در برابر تولید کننده آزاد قرار میدهد. او به هر دو آنها خصلت های متافیزیکی می بخشد و باین جهت نیز میتواند بگوید: «باثبات رسیده است که اراده آزاد انسان است که موجب اختلاف میان ارزش مصرف و ارزش مبادله میشود».

(جلد اول صفحه ۴۱)

تا زمانیکه تولید کننده، در جامعه ای که بر اساس تقسیم کار و مبادله فردی بنا شده است، تولید میکند - و این پیش شرط آقای پرودون است - مجبور بفروش میباشند. آقای پرودون تولید کننده را صاحب وسایل تولید می شمارد. اما مجبور است اعتراف کند که بکمک این وسایل تولید، به اراده آزاد کاری ندارد. علاوه بر این، وسایل تولید عمدتاً محصولاتی هستند که او از خارج تهیه می کند و در تولید مدرن، او حتی آزاد نیست که بمقدار دلخواهش، تولید کند. سطح تکامل نیروهای مولده مربوطه، او را مجبور میکند که باین یا آن میزان تولید نماید.

مصرف کننده، آزادتر از تولید کننده نیست. نظر او وابسته به وسایل و نیازمندیهای اوست و هر دو آنها بوسیله وضع اجتماعی او - که بنوبه خود وابسته به سازمان

عمومی اجتماعی است - تعیین میشوند. بهر حال کارگری که سبب زمینی میخورد و معشوقه تحت تکفلی که پارچه مليله دوزی خریداری میکند، هر دو از نظر مطلوب خود پیروی میکنند. البته تفاوت نظرات آنها در اثر تفاوت موقعیتی که در دنیا دارند توضیح داده میشود و این نیز بنوبه خود محصول سازمان اجتماعی است.

آیا سیستم نیازمندیها در کل، متکی به نظر یا مجموعه سازمان تولید میباشد؟ در اکثر موارد نیازمندیها، از تولید و یا از یک موقعیت عمومی که بر تولید متکی میباشد، منشاء میگیرند. دادوستد جهانی منحصراً بر محور نیازمندیهای تولید می چرخد و نه نیازمندیهای مصرف فردی. مثال دیگری ذکر می کنیم: آیا احتیاج داشتن به صاحبان دفاتر اسناد رسمی، مشروط به وجود قوانین حقوقی ای نیست که صرفاً بیانگر تکامل مشخصی از مالکیت - یعنی تولید - میباشد؟

آقای پرودون باین قناعت نمی کند که عناصری را که از آن سخن گفتیم، از مناسبات عرضه و تقاضا حذف نماید، بلکه از طریق جوش دادن تمام تولید کنندگان بیک تولید کننده واحد و تمام مصرف کنندگان به یک مصرف کننده واحد، انتزاع را بآخرین حد میرساند و مبارزه را میان این دو موجود نامعلوم تخیلی بحریان می اندازد. لکن در دنیای واقعی، موضوعات بنحو دیگری صورت میگیرند. رقابت میان عرضه کنندگان و تقاضا کنندگان، یک عامل ضروری مبارزه میان خریداران و فروشندگان را بوجود میآورد که نتیجه آن ارزش مبادله است.

آقای پرودون بعد از حذف مخارج تولید و رقابت، میتواند فرمول عرضه و تقاضا را بدلخواه خود باین صورت پوچ و بی معنی خلاصه کند و بگوید:

«عرضه و تقاضا دو شکل تشریفاتی بیش نیستند که در خدمت آن قرار دارند که ارزش مصرف و ارزش مبادله را در برابر یکدیگر قرار دهند و موجب سازگاری^۴* آنها گردند. اینها دو قطب مغناطیسی هستند که اگر بهم متصل شوند، پدیده مولد میل ترکیبی ایرا که مبادله نامیده میشود، بوجود خواهند آورد.

(جلد اول صفحه ۴۹).

بهمین سادگی نیز میتوان گفت که مبادله فقط یک «شکل تشریفاتی» است تا مصرف کننده و شیئی را بهم مربوط سازد و باز هم بهمین سادگی میتوان گفت که همه روابط اقتصادی فقط «اشکال تشریفاتی» ای هستند تا روابط مصرف بلاواسطه بشوند. عرضه و تقاضا، مناسبات تولید مربوطه را تشکیل میدهند، نه کمتر و نه بیشتر از مبادلات فردی.

باین ترتیب کل دیالکتیک آقای پرودون عبارت از چیست؟ عبارت از اینست که او برای ارزش مصرف و ارزش مبادله، برای عرضه و تقاضا، مفاهیم انتزاعی و متضادی را - از قبیل کمیابی و وفور، سودمندی و نظر، یک تولید کننده و یک مصرف کننده، که هر دوی آنها شوالیه هائی با اراده آزاد میباشدند - بکار میبرد.

۲- ارزش تعیین شده و ارزش استنتاجی

ارزش (ارزش مبادله) * ۵ ستون اصلی بنای اقتصادی است.

(جلد اول صفحه ۳۲)

ارزش «تعیین شده» ستون اصلی تضادهای اقتصادی است.

بسیار خوب، این «ارزش تعیین شده» که همه کشفیات آقای پرودون در اقتصاد سیاسی را تشکیل میدهد، چیست؟

هر آینه فرض را بر سودمندی بگذاریم، کار منبع ارزش میباشد. زمان معیار کار است و ارزش نسبی محصولات، بوسیله زمان کاری که برای ساختن آن صرف شده است، تعیین میگردد. قیمت، ارزشی نسبی یک محصول است که بصورت پول بیان میگردد. و بالاخره بکلام ساده تر ارزش تعیین شده یک محصول، ارزشی است که بصورت مدت کاری که بمصرف رسیده، تعیین میگردد.

آقای پرودون مدعی است همانطور که آدام اسمیت تقسیم کار را کشف کرده است، او نیز ارزش تعیین شده را کشف کرده است. اتفاقاً این «موضوع بی سابقه ای» نیست. باید اعتراف کرد که در هیچ یک از اکتشافات علم اقتصاد «موضوع بی سابقه ای» وجود ندارد. باوجود این، آقای پرودون که برای اکتشاف خود اهمیت زیادی قائل است، میخواهد اهمیت آنها را ناچیز قلمداد کند تا خواننده را در مورد اصالت ادعاها یش، مطمئن سازد و مخیله آنهایی را که جبن شان با ایده های نوین سازگار نیست تسکین بدهد. البته در تعیین سهم هر یک از پیشینیان خود، در کمک به درک «ارزش»، الزاماً کارش به آنجا منتهی میشود که با صدای بلند اعلام دارد که بزرگترین سهم متعلق به خود او میباشد.

«آدام اسمیت ایده ارزش مصنوعی را بطور ناروشنی درک کرده است... البته از نظر آدام اسمیت این ایده ارزش یک ظن کاملاً غریزی بوده است حال آنکه جامعه صرفاً بر اساس ظن های غریزی، رسوم خود را تغییر نمیدهد، بلکه تصمیم جامعه فقط بر اساس قدرت واقعیت ها گرفته میشود. تضاد باید بطرز مجاب کننده و شیوه دقیقی مشخص گردد. جی. سی. سای، ترجمان کلی این مطلب بوده است.»

(جلد اول صفحه ۶۶)

خوب، حالا ما تاریخ کشف ارزش قیاسی را حاضر و آماده در اختیار داریم. ظن مبهم را مدیون آدام اسمیت و تضاد را مدیون جی. سی. سای هستیم و حقیقت تعیین کننده و «تعیین شده» را مدیون آقای پرودون میباشیم و خطا نخواهد بود اگر بگوئیم که: همه اقتصاددانان دیگر - از سای گرفته تا پرودون - در سیر تضادها حرکت کرده اند.

«حیرت انگیز است که اینهمه انسانهای متفکر از چهل سال پیش تاکنون در مورد چنین ایده ساده ای دچار مخمصه شده اند. ولی نه. اقتصاددانان قرن نوزدهم بجای

آنکه تئوری انقلابی مساوات را درک کرده و در همه جا در مقابل هر کس از آن بدفاع بپردازند، تصمیم گرفتند بدون آنکه وجه قیاس و یا معیار سنجشی برای ارزش ها وجود داشته باشد آنها را مقایسه کنند.

دنیای بعد از ما در این باره چه خواهد گفت؟» (جلد اول صفحه ۶۸)

دنیای آینده ای که با این نگرانی مورد خطاب قرار گرفته است ابتدا درباره کروئولوژی، دچار تردید خواهد شد و ضرورتاً مجبور است از خود سؤال کند که: آیا ریکاردو و شاگردان مکتب او اقتصاددانان قرن ۱۹ نبودند؟ این اصل سیستم ریکاردو که میگوید «ارزش نسبی کالاها، منحصرأ منوط به کار لازمی است که برای تولید آنها بمصرف رسیده باشد» مربوط به ۱۸۱۷ است. ریکاردو در رأس مکتبی قرار دارد که از زمان احیای سلطنت شکست قطعی ناپلئون اول در ۱۸۱۵ بر انگلستان حاکم است. مکتب ریکاردو بطرز شدید و بیرحمانه ای نمایندگی تمام بورژوازی انگلستان را - که بنوبه خود نمونه کاملی از بورژوازی مدرن است - بعهده دارد. آقای پرودون میخواهد بداند دنیای آینده در این باره چه خواهد گفت؟ دنیای آینده نخواهد گفت که آقای پرودون با ریکاردو آشنائی نداشته است زیرا او در همه جا و همیشه از وی صحبت می کند، مرتباً با او استناد میوزد و سرانجام میگوید که سیستم او «مزخرف» است. اگر روزی دنیای آینده در این کار مداخله کند آنوقت احتمالاً خواهد گفت که آقای پرودون از بیم آنکه مبادا وحشت خواندگانش را در انگلستان برانگیزد، ترجیح داده است که خود را بعنوان ناشر، مسئول ایده های ریکاردو معرفی نماید. بهر تقدیر دنیای آینده این را بسیار احمقانه خواهد شمرد که آنچه را ریکاردو بطرز علمی بعنوان تئوری جامعه بورژوائی فعلی باثبات رسانده است، آقای پرودون «تئوری انقلاب آینده» معرفی کرده و باین ترتیب حل تضاد میان ارزش مبادله و ارزش مصرف را در چیزی تصور میکند که ریکاردو و مکتب او مدتها پیش از وی بعنوان فرمول علمی یک طرف تضاد - یعنی ارزش مبادله - معرفی کرده است.

ولی اینک برای همیشه موضوع دنیای آینده را کنار میگذاریم و آقای پرودون را با پیشگامش ریکاردو مقایسه می کنیم. تئوری ارزش ریکاردو در جملات زیر خلاصه میشود:

«سودمندی، معیار ارزش مبادله نیست اگر چه یک عامل ضروری آن میباشد» (صفحه ۳، جلد اول اصول اقتصاد سیاسی و غیره... ترجمه انگلیسی بوسیله ف. س. کونستاسیو، پاریس ۱۸۳۵) «اشیاء تا آن حد که فی نفسه سودمند تشخیص داده میشود، ارزش مبادله شان را از دو منبع کسب می کنند یعنی از خاصیت کمیاب بودنشان و مقدار کاری که برای ساختن آنها ضروری میباشد. چیزهائی وجود دارند که ارزش شان فقط منوط به کمیاب بودنشان است. و از آنجا که کار، موجب افزایش تعداد آنها نمیشود لذا فراوانی بیشتر شان از ارزش آنها نمی کاهد. مجسمه ها و نقاشی هائی گرانبها و غیره از این قبیل اند. این ارزش صرفاً به ثروت، سلیقه و هوس

کسانی که مشتاق تصاحب اینگونه اشیاء میباشند، بستگی دارد.»

(صفحات ۴ و ۵ جلد اول همان کتاب)

«ولی اینها فقط بخش کوچکی از انبوه کالاهائی را - که روزانه مبادله میشوند - تشکیل میدهند، حال آنکه اکثر اشیائی که تمایل به تصاحب آنها وجود دارد، بوسیله نیروی کار تهیه شده اند و بمحض آنکه تمایل به صرف مقدار کار لازم برای تهیه آنها وجود داشته باشد، میتوان آنها را نه تنها در یک کشور بلکه در کشورهای زیادی بمقدار تقریباً بی حد و حصری افزایش داد.»

(صفحه ۵ جلد اول همان کتاب)

«بنابراین وقتی ما از کالاها و ارزش مبادله آنها و اصولی که قیمت کالاها بر اساس آن تنظیم می گردد، صحبت می کنیم، در این صورت منظورمان آن کالاهائی است که بدون هیچ اشکالی مقدارشان میتواند بوسیله کار انسانی بطور دلخواه افزایش یابد و تولیدشان میتواند بوسیله رقابت بیشتر شود.» (جلد اول صفحه ۵)

ریکارδο معتقد است که آدام اسمیت (در فصل ۵ جلد اول «ثروت ملی») «اولین منبع ارزش مبادله را دقیقاً تشریح کرده است.» در این رابطه باو استناد ورزیده و میافزاید:

«این، (یعنی مدت کار) در حقیقت، اساس ارزش مبادله همه چیزها میباشد - باستثنای چیزهائی که نمیتوانند بوسیله کار انسانی بطور دلخواه افزایش داده شوند - و این یک اصل بسیار مهم اقتصاد سیاسی است زیرا اینقدر اشتباه از هیچ منبعی سرچشمه نگرفته است و اختلاف نظرهای زیادی که در این علم وجود دارد ناشی از تفسیر سطحی و ناروشن واژه ارزش میباشد.» (صفحه ۸ جلد اول).

«اگر مقدار کاری که بمصرف ساختن یک شیئی رسیده است مشخص کننده ارزش مبادله آن باشد در این صورت چنین نتیجه گیری میشود که هر نوع افزایش مقدار کاری که بمصرف ساختن آن شیئی میرسد باید الزاماً ارزش آن شیئی را بالا ببرد و بهمین منوال نیز هر نوع تقلیل مقدار کار، میبایستی موجب کاهش ارزش آن شیئی گردد.» (صفحه ۹ جلد اول)

سپس ریکارδο به آدام اسمیت خرده میگیرد که او:

۱- «برای ارزش، معیار سنجش دیگری سوای کار را مطرح میکند و گاهی غله و گاهی کار را بعنوان معیار سنجش مورد استفاده قرار میدهد و قدرت خرید آن را در بازار مطرح میکند نه مقدار کاری را که برای تولید هر شیئی بمصرف رسیده است.»

(صفحات ۹ و ۱۰ جلد اول)

۲- «اصل را بدون چون و چرا می پذیرد و در عین حال کاربرد آنرا به مرحله خام ابتدائی جامعه - که پیش درآمد انباشت سرمایه ها و مالکیت خصوصی بر ملک و زمین است - محدود میسازد.» (جلد اول صفحه ۲۱)

ریکارδο در جستجوی دلیلی برای اثبات این نکته است که مالکیت ارضی - یعنی

بهره مالکانه - نمیتواند بر روی ارزش مایحتاج اولیه زندگی تأثیری داشته باشد و انباشت سرمایه ها فقط تأثیری موقتی و نوسانی بر روی نسبت ارزش ها میگذارد و این «ارزشها» به نسبت مقدار کاری که برای ایجاد آنها مصرف شده است، تعیین میگردند. او برای آنکه این جمله را باثبات برساند، تئوری معروف مالکیت خود را مطرح میسازد، سرمایه را تجزیه و تحلیل میکند و سرانجام باین نتیجه میرسد که باید آنرا «سرمایه را» صرفاً انباشت کار تلقی کرد. آنوقت یک تئوری کامل درباره مناسبات مزد کار و سود ارائه میدهد و ثابت میکند که مزد و سود به نسبت معکوس، ترقی و تنزل می کنند، بدون آنکه بر روی ارزش محصول تأثیری داشته باشند. او در این رابطه، تأثیری را که انباشت سرمایه ها و طبیعت های گوناگون آنها (سرمایه ثابت و سرمایه در گردش)، و همچنین سطح مزدها، میتوانند بر روی ارزش نسبی محصولات بگذارند، نادیده می گیرد. اینها حتی عمده ترین مسایلی هستند که ریکاردو را بخود مشغول میدارند. «او میگوید:» «هر نوع صرفه جوئی در کار، موجب تنزل ارزش ۶٪ نسبی یک کالا میگردد، خواه این صرفه جوئی مربوط بکاری باشد که برای تهیه خود شیئی لازمست و خواه در رابطه با وجود آمدن سرمایه ای که برای تهیه آن بکار رفته است، باشد.» (جلد اول صفحه ۲۸) «باین جهت تا زمانیکه یک فرد همان اندازه ماهی در روز صید می کند که فرد دیگری «حیوان» شکار مینماید، میزان طبیعی ارزش های مبادله مربوطه آنها علیرغم هرگونه تغییراتی هم که در دستمزدها و سودها صورت گیرد و بدون توجه به تمام تأثیرات انباشت سرمایه - همواره بیک اندازه خواهد ماند.» (جلد اول صفحه ۳۲) «ما کار را شالوده ارزش چیزها میدانیم و مقدار کار لازم برای تهیه آنها را بعنوان معیار سنجش تلقی می کنیم که مقدار کالاهائی را - که باید در مبادله با کالاهای دیگری ارائه داده شوند - تعیین می کند. ولی ما قصد آن را نداریم که منکر این موضوع بشویم که گاهی - بر حسب تصادف و بطور موقتی - ارزش کالاهای مربوطه با این قیمت های طبیعی اولیه تطبیق نمی کنند.» (جلد اول صفحه ۱۰۵) «مخارج تولید هستند که در تحلیل نهائی قیمت چیزها را تعیین می کنند و نه ادعای مربوط به مناسبات میان عرضه و تقاضا که بارها مطرح شده است.»

(جلد دوم صفحه ۲۵۳)

لردلاوردیل، تغییرات ارزش مبادله را بر حسب قانون عرضه و تقاضا و یا در رابطه با کمیابی و وفور در عرضه و تقاضا مطرح کرده است. طبق نظر او، ارزش یک چیز وقتی میتواند افزایش یابد که مقدار آن کاهش یافته ولی تقاضا برای آن زیاد شده باشد و چنانچه مقدار آن افزایش یابد و یا تقاضا برای آن کم بشود، این «ارزش» میتواند تنزل نماید. باین ترتیب ارزش یک شیئی میتواند بوسیله هشت علت مختلف تغییر یابد یعنی چهار علت مربوط بخود آن و چهار علت مربوط به پول یا هر کالای دیگری که بعنوان معیار سنجش آن مطرح میباشد. ریکاردو این نظریه را بشرح زیر

رد می کند:

«محصولاتی که در انحصار یک فرد یا یک شرکت میباشد، ارزششان بر اساس قانونی که لردلاوردردیل عنوان کرده است – تغییر میکند و بر حسب رشد عرضه تنزل کرده و بر مبنای تمایلی که خریداران برای بدست آوردن آنها ابراز میدارند، ترقی مینماید و قیمت آنها هیچگونه نسبت الزامی با ارزش طبیعی شان ندارد. البته در رابطه با چیزهایی که بر رقابت میان فروشندگان بستگی دارد و مقدارشان را میتوان تا حدود زیادی افزایش داد، قیمتها بطور قطعی وابسته به میزان تقاضا و عرضه نبوده بلکه در رابطه با کم و زیاد شدن هزینه تولید میباشد.» (صفحه ۲۵۹ جلد دوم)

ما بعهده خواننده محول می کنیم که زبان دقیق، واضح و ساده ریکاردو را با تلاشهای سخنورانه ایکه آقای پرودون بعمل میآورد – تا تعیین ارزش مبادله را بوسیله مدت کار انجام دهد – مقایسه کند.

ریکاردو حرکت واقعی تولید بورژوازی را – که تعیین کننده ارزش است – بما نشان میدهد و آقای پرودون با این حرکت واقعی بطور انتزاعی برخورد می کند و خود را بدرسر میاندازد تا پروسه جدیدی را کشف کند و دنیا را بر اساس فرمولی که صرفاً بیان تئوریک حرکت واقعی ای میباشد – و ریکاردو بآن خوبی ارائه داده است – استوار سازد. ریکاردو از جامعه موجود حرکت می کند تا بما نشان بدهد که چگونه این «جامعه موجود» ارزش را تعیین می کند و آقای پرودون از ارزش تعیین شده حرکت می کند تا بوسیله این ارزش، دنیای اجتماعی جدیدی بیافریند. از نظر آقای پرودون ارزش تعیین شده باید یک حرکت دورانی داشته باشد و از نو – برای دنیایی که از قبل بر اساس این معیار سنجش ارزش کاملاً معین شده است – عامل تعیین کننده گردد. قانون ارزش مبادله، از نظر ریکاردو، تعیین ارزش بوسیله مدت کار است و از نظر آقای پرودون سنتزی است از ارزش مصرف و ارزش مبادله. تئوری ارزش ریکاردو حیات واقعی اقتصادی است و تئوری ارزش آقای پرودون تفسیر خیالبافانه تئوری ریکاردو است. ریکاردو حقیقت فرمول خود را باین وسیله مورد تأیید قرار میدهد که آنرا در رابطه با رویدادهای اقتصادی دانسته و باین نحو تمام پدیده ها حتی آنهایی را که در اولین برخورد با آن در تضاد بنظر میرسند – از قبیل بهره مالکانه، انباشت سرمایه ها و مناسبات سود و مزد – توضیح میدهد و این درست همان چیزی است که مکتب او را بصورت یک سیستم علمی در میآورد. باین ترتیب آقای پرودون – که بتازگی این فرمول ریکاردو را بکمک فرضیات کاملاً اختیاری دوباره کشف کرده است، مجبور میشود که در جستجوی واقعیات اقتصادی جداگانه ای که تحریف و مسخ کرده است بر آید تا بتواند آنها را بمشابه نمونه هائی از کاربردهای موجود، بعنوان نطفه تحقق ایده نو آفریننده خود، ارائه بدهد. (نگاه کنید به قسمت بعد، بخش ۳ «طریقه بکار بردن ارزش تعیین شده.»)

حالا به نتیجه گیریهایی که آقای پرودون از ارزش تعیین شده (بوسیله مدت کار)

کرده است میپردازیم:

مقدار معینی از نیروی کار، هم ارزش محصولی است که بوسیله این مقدار کار بوجود آمده است.

ارزش یک روز کار باندازه روزهای دیگر کار است. یعنی مقدار مساوی از کار یک فرد باندازه کار فرد دیگری ارزش دارد: هیچ تفاوت کیفی وجود ندارد و محصول مقداری از کار یک فرد با محصول مقدار برابری از کار فرد دیگر، مبادله میشود. تمام انسانها، کارگران اجرتی هستند که برای مدت مساوی کار، مزد مساوی دریافت می کنند. در مبادله برابری کامل حکفرماست.

آیا این نتیجه گیریها، عواقب الزامی و طبیعی «ارزش تعیین شده» یعنی ارزشی که بوسیله مدت کار تعیین شده است میباشد؟

اگر ارزش یک کالا بوسیله مقدار کاری که برای ساختن آن لازم است، تعیین گردد، در این صورت الزاماً چنین نتیجه گیری میشود که ارزش کار یعنی مزد کار نیز بهمین منوال بوسیله مقدار کاری تعیین میشود که برای ساختن آن لازم میباشد. بر این اساس مزد – یعنی ارزش نسبی یا قیمت کار – بوسیله مدت کاری تعیین میشود که برای ساختن کلیه چیزهایی که کارگر برای امرار معاش خود لازم دارد، ضروری میباشد.

«مخاج تولید کلاه ها را تقلیل بدهید آنوقت قیمت آنها سرانجام به بهای طبیعی جدید آنها تنزل خواهد کرد، ولو آنکه تقاضا دو، سه و چهار برابر بشود. با تخفیف دادن قیمت طبیعی اغذیه و پوشاک مورد نیاز زندگی، مخارج معیشت انسانها را تقلیل بدهید، آنوقت خواهید دید که مرزها چگونه پائین خواهند آمد، حتی اگر تقاضا برای نیروی کار نیز بشدت افزایش یافته باشد.»

(ریکار دو جلد دوم صفحه ۲۵۳)

بدون شک بیان ریکار دو بیش از حد موهن است. هزینه تولید کلاه ها و مخارج معیشت انسانها را در یک ردیف قرار دادن، بمنزله تبدیل کردن انسانها به کلاه هاست. البته نباید راجع به این اهانت سر و صدای زیادی براه انداخت زیرا وهن در خود موضوع نهفته است و نه در کلماتی که موضوع را بیان می کنند. نویسندگان فرانسوی نظیر آقایان دروز، بلانکی، رسی و دیگران میخواهند با خرسندی خاطر معصومانه ای، برتری خود نسبت به اقتصاددانان انگلیسی را باین وسیله باثبات برسانند تا نشان بدهند که متانت کلام «انسانی» را مراعات می کنند. و اگر ریکار دو و مکتب او را بخاطر شیوه بیان موهنش مورد سرزنش قرار میدهند، صرفاً از آن جهت است که آنها از اینکه روابط اقتصادی با عبریانی کامل برملا شده و نظریات بورژوائی آشکار گردیده است، آزرده خاطر میباشد.

خلاصه می کنیم: کار، وقتی بعنوان یک کالا بوسیله مدت کاری که برای تولید کالای کار لازم است – سنجیده شود، پس برای تولید کالای کار چه چیز لازمست؟

فقط مدت کار لازم برای برای تولید اشیائی که بمنظور تامین مداوم کار ضروری است، یعنی کارگر را در وضعی قرار میدهد که بتواند زندگی خود را ادامه داده و قادر به بقای نسل خویش باشد. بهای طبیعی کار چیزی جز حداقل دستمزد نیست. *۷* اگر قیمت رایج مزد از قیمت طبیعی آن بالاتر برود، دقیقاً بخاطر آنست که قانون ارزشی که آقای پرودون بعنوان یک اصل مطرح کرده است، در نتیجه مناسبات متغیر میان عرضه و تقاضا متقابلاً توازن می یابد ولی حداقل دست مزد همچنان مرکز ثقلی باقی میماند که قیمت رایج مزد بر محور آن می چرخد.

باین ترتیب ارزش نسبی که بوسیله مت کار سنجیده میشود، بجای آنکه طبق ادعای آقای پرودون یک «تئوری انقلابی» برای رهائی پرولتاریا باشد، الزاماً فرمول برده داری مدرن کارگران است.

و حالا ببینیم در چه مواردی مدت کار بعنوان معیار سنجش ارزش با آنتاگونیسم موجود میان طبقات و تقسیم نابرابر محصول کار میان تولید کننده بلاواسطه ﴿کارگر﴾ و تصاحب کننده محصول، مغایرت دارد.

یک محصول، مثلاً کتان را درنظر می گیریم. این محصول، با این خاصیت در برگیرنده مقدار معینی از کار است و این مقدار کار – بدون توجه به وضع کسانی که برای ساختن آن با یکدیگر همکاری کرده اند – همواره یکسان خواهد ماند.

محصول دیگری را فرض می کنیم: ماهوت، یعنی چیزی که ممکن است همان مقدار کار را لازم داشته باشد که کتان لازم دارد.

چنانچه این دو محصول مبادله شوند، در این صورت مبادله مقدار یکسانی از کار صورت گرفته است و چنانچه این مقادیر مساوی کار مبادله شوند، دراینصورت بهیچ وجه موقعیت تولیدکنندگان نسبت بیکدیگر متقابلاً عوض نشده و همچنین هیچ گونه تغییری در وضع کارگران و کارخانه داران حاصل نشده است. این ادعا که در نتیجه مبادله این محصولات – که با معیار زمان کار سنجیده میشوند – کلیه تولیدکنندگان اجرت مساوی دریافت خواهند کرد، بمعنی قبول این فرض است که قبل از مبادله، سهم مساوی در محصول وجود داشته است. وقتی مبادله ماهوت در مقابل کتان انجام بگیرد، آنوقت تولیدکنندگان ماهوت همان سهمی را از کتان خواهند داشت که منطبق با سهم سابق آنها از ماهوت میباشد.

توهم آقای پرودون از آنجا ناشی میشود که او چیزی را که در حد اعلائی خود یک فرض باثبات نرسیده بشمار میآید، بعنوان نتیجه تلقی میکند.

باز هم ادامه میدهیم:

آیا مدت کار بعنوان معیار سنجش ارزش، لااقل ایجاب می کند که روزهای ﴿کار﴾ هم ارزش باشند یعنی اینکه آیا یک روز کار یک فرد، دارای همان ارزشی است که یکروز کار یک فرد دیگری دارا میباشد؟ نه.

فرض میکنیم که یک روز کار یک طلا ساز، هم ارزش سه روز کار یک بافنده

باشد، در اینصورت هر تغییری در مناسبات کالاهای زینتی در مقابل پارچه – تا حدی که نتیجه نوسانات موقتی عرضه و تقاضا نباشد – موجب کم یا زیاد شدن مدت کاری که برای ساختن این یا آن محصول بمصرف رسیده است، خواهد شد. چنانچه سه روز کار کارگران مختلف نسبت بیکدیگر مانند ۱- ۲- ۳ باشد، در اینصورت هر تغییری در ارزش نسبی محصولات آنها نیز، موجب تغییری بر حسب همین نسبت ۱- ۲- ۳ خواهد شد. باین نحو علیرغم نابرابری ارزش روز کار کارهای مختلف، در دست داشته باشیم: این معیار سنجش را رقابت ارائه میدهد.

آیا یک ساعت کار تو باندازه یک ساعت کار من ارزش دارد؟ جواب این سؤال بوسیله رقابت داده میشود.

طبق نظر یک اقتصاددان آمریکائی، رقابت تعیین می کند که چند روز کار ساده ﴿کار غیر تخصصی﴾، معادل یک روز کار مرکب ﴿کار تخصصی﴾ میباشد آیا این تقسیم روزهای کار مرکب به روزهای کار ساده، موجب آن نمیشود که خود کار ساده را بعنوان معیار ارزش قبول کنیم. اگر کمیت کار فی نفسه – بدون توجه به کیفیت – بعنوان معیار سنجش ارزش، مورد قبول قرار گیرد، موجب میشود که کار ساده محور صنعت گردد و این باعث میگردد که کارها در اثر سیادت ماشین بر انسان و یا بعلت شدیدترین تقسیم کار، برابر گردند و موجب میشود که انسانها در مقابل کار، نیست و نابود شوند و عقربه ساعت معیار سنجش دقیق نسبت فعالیت دو کارگر گردد، همانطور که در مورد اندازه گیری سرعت دو لکوموتیو صورت میگیرد. باین ترتیب، دیگر نمیتوان گفت که یک ساعت ﴿کار﴾ یک انسان، مساوی یک ساعت ﴿کار﴾ انسان دیگریست، بلکه باید گفته شود که یک انسان در مدت یکساعت دارای همان ارزشی است که انسان دیگری در مدت یکساعت دارد. زمان، همه چیز شده است و انسان دیگر هیچ چیز نیست و حداکثر مظهر زمان شده است. دیگر موضوع کیفیت در میان نیست و تنها کمیت است که تعیین کننده میباشد: یکساعت در مقابل یکساعت و یکروز در مقابل یکروز. البته این برابر سازی کار بهیچ وجه معلول عدالت ابدی آقای پرودون نیست. بلکه خیلی ساده، نتیجه صنعت مدرن است.

در کارخانه ای که با ماشین خودکار کار میکنند کار یک کارگر تقریباً هیچ تمایزی با کار یک کارگر دیگر ندارد: کارگران میتوانند تنها بوسیله کمیت زمانی که صرف کار میکنند، از یکدیگر متمایز باشند، مع الوصف این تفاوت کمی از نقطه نظر مشخصی، بصورت کیفیت مطرح میشود، یعنی تا حدی که مدت زمانی که صرف کار شده است، از یکسو به شرایط صرفاً مادی – مثل ساختمان جسمی، سن و جنسیت ﴿انث و ذکور﴾ و از سوی دیگر به کیفیات اخلاقی صرفاً منفی از قبیل بردباری، عدم حساسیت و خرکاری – بستگی دارد. مختصر کلام: چنانچه از لحاظ کیفی، تفاوتی در کار کارگران وجود داشته باشد، در اینصورت در حد اعلاى خود بدترین نوع کیفیت بوده و بسیار بعید است که بتواند وجه تمایز یک کار تخصصی باشد. در تحلیل نهائی این

وضعی است که در صنعت مدرن وجود دارد و آقای پرودون عزم آنرا دارد که باتأسی به برابری اینکه تا اینزمان در مورد کار ماشینی صورت گرفته است، ﴿بقول خودش﴾ «در عصری که فرا خواهد رسید» بر در و دیوار جهان رنگ و روغن «مساوات» بزند. همه نتیجه گیریهای «مساوات گرایانه» ای که آقای پرودون از تئوری ریکاردو میکند بر پایه یک اشتباه بنیانی متکی میباشد به این معنی که او ارزش کالا را - که بوسیله مقدار کار مصرف شده تعیین گردیده است - با آن ارزش کالا که بوسیله «ارزش کار» معین میشود، عوضی گرفته است. اگر این دو نحوه سنجش کالاها بیک معنی بودند، در این صورت میتوانستیم بسادگی بگوئیم: ارزش هر کار بوسیله مقدار کار متبلور شده در آن سنجیده میشود و یا آنکه: بوسیله مقدار کاری که میتوان در ازای آن خریداری کرد و یا بالاخره بوسیله مقدار کاری که میتواند آنرا خریداری نماید، سنجیده میشود. البته بهیچ وجه اینطور نیست. ارزش کار بهمان اندازه نمیتواند بعنوان معیار ارزش مورد استفاده قرار گیرد که ارزش کالاهای دیگر.

برای درک بهتر آنچه ذکر شد، چند نمونه کافی خواهد بود.

چنانچه یک تنبوشه گندم بجای یک روز کار دو روز کار بیارزد، در این صورت دو برابر ارزش اصلی خود را دارا خواهد بود ولی مقدار کاری را که انجام میدهد دو برابر نمیشود زیرا بیشتر از قبل حاوی مواد غذائی نمیشود. باین ترتیب ارزش گندم، برحسب مقدار کاری که برای تهیه اش بمصرف رسیده است دو برابر شده ولی بسیار بعید است که بر حسب مقدار کاری که در ازای آن میتوان خرید و یا مقدار کاری که میتواند آنرا بخرد، دو برابر شده باشد. از طرف دیگر اگر همان ﴿مقدار﴾ کار، دو برابر ﴿مقدار﴾ قبلی پوشاک میساخت، در اینصورت ارزش نسبی آن ﴿پوشاک﴾ به نصف تقلیل می یافت و معهدا باین ترتیب این مقدار مضاعف پوشاک نه به آن اندازه تنزل میکرد که بتوان با آن فقط نصف مقدار کار را خرید نه به آن اندازه که همان مقدار کار قادر باشد دو برابر مقدار پوشاک را بخرد چون باز هم نصف پوشاک کمافی السابق بهمان اندازه مورد مصرف کارگر قرار خواهد داشت. باین ترتیب سنجیدن ارزش مایحتاج زندگی بوسیله ارزش کار، با واقعیات اقتصادی در تضاد بوده و بمعنی حرکت کردن در یک جریان دورانی معیوب و تعیین ارزش نسبی بوسیله ارزش نسبی دیگرست که بنوبه خود تازه، بایستی تعیین گردد.

شک نیست که آقای پرودون این دو معیار سنجش: یعنی مقدار کار لازم برای ساختن یک کالا و ارزش کار را قاطی کرده است و میگوید:

«کار هر فرد میتواند ارزشی را که خود حاوی آنست، خریداری کنند...»

(جلد اول صفحه ۸۱)

باین ترتیب، طبق نظر او مقدار مشخصی از کار که در یک محصول متبلور میباشد، بهمان اندازه است که بعنوان اجرت، به کارگر پرداخت میشود، یعنی باندازه ارزش کار است. و این همان نتیجه گیری ایست که او بر اساس آن خود را مجاز

میبیند که مخارج تولید و دستمزدها را مساوی قلمداد نماید.

«مزد چیست؟ بهای غلات و غیره، بهای کامل هر چیز. از این گذشته، مزد در تناسب با عناصریست که ثروت را تشکیل میدهند.» (جلد اول، صفحه ۱۱۰)

مزد چیست؟ ارزش کار است.

آدام اسمیت گاهی مدت کار لازم برای ساختن یک کالا و گاهی ارزش کار را بعنوان سنجش ارزش بکار برده است. ریکاردو این اشتباه را کشف کرد و اختلاف این دو طریقه سنجش را بوضوح باثبات رساند. آقای پرودون با مشابه تلقی کردن دو موضوعی که آدام اسمیت فقط در کنار هم قرار داده است، مرتکب اشتباه بزرگتری میشود.

آقای پرودون برای پیدا کردن نسبت صحیحی که بر حسب آن کارگران باید در محصولات شریک باشند و یا بعبارت دیگر بخاطر آنکه ارزش نسبی کار را تعیین کند، در جستجوی معیار سنجشی برای ارزش نسبی کالاهاست و برای آنکه معیار سنجشی برای ارزش نسبی کالاها تعیین کند، ابتکاری بهتر از این بنظرش نرسیده است که مقدار مشخصی از کار را بعنوان هم ظرفیت مجموع محصولاتی که بوسیله آن ساخته میشوند، بما بنمایاند و این تصور بوجود میآید که کل جامعه فقط از کارگرانی — که محصولات خود را بعنوان دستمزد دریافت میدارند تشکیل یافته است. در درجه دوم او مدعی است که هم ارزش بودن روزهای کار کارگران مختلف، بمنزله یک واقعیت است، بعبارت ساده تر او در جستجوی معیار سنجشی برای ارزش نسبی کالاهاست تا بتواند به تساوی دستمزد کارگران نایل آید و برابری دستمزدها را بعنوان واقعیتی که تا بحال تحقق یافته است، می پذیرد تا بتواند به جستجوی ارزش نسبی کالاها پردازد. عجب دیالکتیک شگفت انگیزی!

«سی» و اقتصادیونی که از او پیروی میکنند، متذکر شده اند که چون تعیین ارزش مشمول خود کار نیز میشود و بکلام ساده تر: از آنجا که کار، کالائی است مثل هر کالای دیگر، لذا قبول آن بعنوان اصل و عامل تعیین کننده ارزش، بمنزله حرکت در یک گردش دورانی معیوب است. با عرض معذرت باید بگوئیم که اقتصاديون مزبور باین ترتیب دچار بی توجهی عظیمی شده اند. در مورد کار میگویند که کار دارای ارزش میباشد ولی نه بعنوان یک کالای حقیقی و نه از لحاظ ارزشی که فرض میشود در پتانسیل آن نهفته است. ارزش کار، یک اصطلاح مجازی است، فرض تقدم علت بر معلول است و خیالپردازی ایست از قماش بارآوری سرمایه. کار، تولید کننده است، و سرمایه دارای ارزش است... بکمک یک شیوه نگارش خاص ﴿ارتباط جملات بوسیله (— ،)﴾ از ارزش کار، سخن میگویند... کار هم مثل آزادی باقتضای طبیعت خود چیزست مبهم و نامشخص ولی بر حسب تبلور مادیش، شکل خاصی بخود میگیرد. یعنی چیزست که بوسیله محصول، واقعیت می یابد.» (جلد اول صفحه ۶۱) «اما چرا وقت خود را بر سر این موضوع بهدر دهیم؟ اقتصاددانان (بخوان آقای پرودون)

«توضیح داخل پراتنز از مارکس است»^۱ بمجرد آنکه اسم موضوع را، نام واقعی موضوعات را عوض کند، بطور ضمنی به بی توانی خود اعتراف نموده و اسلحه خود را بزمین گذاشته است.» (پرودون جلد اول، صفحه ۱۸۸)

دیدیم که آقای پرودون چگونه ارزش کار را بصورت «عامل تعیین کننده» ارزش محصول در میآورد باین نحو که مزد – که از نظر او بطور کلی «ارزش کار» نامیده میشود – بهای کامل هر چیز را تشکیل میدهد. و باین جهت است که ایراد «سی» او را برآشفته میکند. او کالای کار را – که یک واقعیت وحشت انگیز است – فقط یک شیوه نگارش گرامری میدانند. بر این اساس تمام جامعه امروزی که بر بنیاد خصلت کالائی کار، استوار میباشد، از این ببعد لوحه شاعرانه ای خواهد بود که بر روی یک بیان مجازی بنا شده است. اگر جامعه قصد «ریشه کن کردن تمام نگواریهائی را» (جلد اول صفحه ۹۷) که از آنجا رنج میبرد، داشته باشد، در اینصورت باید اصطلاحات زننده را از میان ببرد. لسان خود را تغییر بدهد و باین منظور فقط احتیاج بآن دارد که به فرهنگستان مراجعه کند و از آن بخواهد که لغت نامه جدیدی چاپ کند. بر اساس آنچه تاکنون ملاحظه کردیم، بسادگی درک میکنیم که بچه جهت آقای پرودون مجبور شده است در رساله ای که مربوط به اقتصاد سیاسی میباشد بدفاعیات طولانی ای درباره ریشه لغات و قسمتهای دیگر دستور زبان بپردازد و از جمله فاضل مآبانه درباره مشتق شدن کلمه «سروس» از «سروار» بحث میکند. این دفاعیات زبان شناسانه، دارای یک معنی عمیق و یک مفهوم رمزی بوده و بخش عمده ای از استدلال آقای پرودون را تشکیل میدهد.

نیروی کار، تا وقتی که خرید و فروش میشود – کالائی است مثل هر کالای دیگر و باین جهت دارای ارزش مبادله میباشد. البته ارزش کار و یا کار بعنوان کالا بهمان اندازه کم تولید می کند که ارزش غله و یا غله بعنوان کالا در خدمت تغذیه. کار برحسب تنزل یا ترقی قیمت مایحتاج زندگی و بر حسب عرضه و تقاضای نیروی کار در این یا آن زمینه و غیره «معتبر» میباشد.

کار، چیز «مبهمی» نیست. کاری که خرید و فروش میشود، نوع مشخصی از کار است و نه کار بمعنی عام. این فقط کار نیست که کیفیتش بوسیله شیئی تعیین میگردد بلکه شیئی نیز بوسیله کیفیت خاص کار، مشخص میشود.

کار تا حدی که خرید و فروش میشود، خود نیز یک کالا است. چرا آنرا میخرند؟ «از لحاظ ارزشهائی که فرض میشود در پتانسیل آن نهفته است.» البته وقتی گفته میشود که چیزی یک کالا است، در اینصورت دیگر منظوری که بخاطر آن خریداری میشود – یعنی فایده ای که از آن برده میشود و استفاده ای که از آن بعمل میآید مطرح نیست، بلکه کالائی است که مورد داد و ستد قرار میگیرد. تمام هنر نمائی های آقای پرودون در این نکته خلاصه میشود که: کار بعنوان یک شیئی بلاواسطه مصرفی، خریداری نمیشود بلکه آنرا بعنوان ابزار تولید خریداری میکنند، همانطور که یک

ماشین را خریداری میکنند. تا زمانی که کار، کالا است، دارای ارزش میباشد ولی چیزی را تولید نمی کند. آقای پرودون بهمین سادگی میتواند بگوید که مطلقاً هیچ کالائی وجود ندارد، زیرا هر کالا صرفاً بخاطر یک منظور مصرفی مشخص، خریداری میشود و نه فی نفسه بعنوان کالا.

ولی آقای پرودون ارزش کالاها را بوسیله کار می سنجد، آنوقت این احساس نامشخص بر او مستولی میشود که غیر ممکن است بتوان کار را _ تا حدی که دارای ارزش میباشد و تا حدی که بمشابه کالا است _ مشمول این معیار سنجش ندانست. او میداند که باین وسیله حداقل مزد را بعنوان بهای طبیعی و معمولی کار بلاواسطه قلمداد کرده و بنابر این وضع موجود جامعه را پذیرفته است و باین ترتیب برای آنکه خود را از این عواقب ناپود کننده برحذر دارد، عقب گرد میکند و مدعی میشود که کار کالا نیست و نمیتواند دارای ارزشی باشد. او فراموش میکند که خودش ارزش کار را بعنوان معیار سنجش انتخاب کرده است و فراموش میکند که تمام سیستم او بر اساس کالای کار و بر اساس کاری که در معرض داد و ستد قرار میگیرد و به خرید و فروش میرسد و در مقابل محصولات مبادله میگردد و غیره و غیره و بالاخره بر اساس کاری که منبع بلاواسطه درآمد کارگر است، استوار میباشد. او همه چیز را فراموش میکند و برای آنکه سیستم خود را نجات بدهد، تصمیم میگیرد که بنیاد آنرا فدا کند ﴿و همراه جونیوس جونیالیس شاعر هجوسرای روم قدیم بگوید﴾:

«و بخاطر زندگی، موجبات زندگی را فدا کردن»

و حالا ما بیک توضیح جدید راجع به «ارزش تعیین شده» بر میخوریم:

«ارزش، رابطه تناسب (شرح نسبت ها) ی محصولاتی است که ثروت را بوجود

میآورند.» (جلد اول صفحه ۶۲)

ابتدا توجه داشته باشیم که اصطلاح ساده «ارزش نسبی با ارزش مبادله» مشمول ایده ای میشود که مربوط به نوعی از مناسبات است که در آن، محصولات متقابلاً مبادله میشوند و چنانچه این مناسبات را «رابطه متناسب» بنامیم در اینصورت هیچ تغییری در ارزش نسبی نداده ایم جز نام آن. نه پائین آوردن و نه بالا بردن ارزش یک محصول، هیچکدام خاصیت آنرا مبنی بر داشتن یک نوع «رابطه متناسب» با محصولات دیگری _ که ثروت را تشکیل میدهند منتفی نمیسازد. پس این اصطلاح جدید، که هیچ ایده تازه ای را بوجود نمیآورد، چه چه لزومی دارد؟

«رابطه متناسب» موجب اندیشیدن به بسیاری از مناسبات اقتصادی دیگر _ از قبیل متناسب بودن تولید، تناسب میان عرضه و تقاضا و غیره میشود و آقای پرودون بهنگام فرموله کردن این لاطائلات دیالکتیکی راجع به ارزش مبادله، بفکر همه اینها بوده است.

از آنجا که ارزش نسبی محصولات، بدو بوسیله مقدار کاری که باقتضای هر

محصول صرف ساختن هر یک از آنها شده است، تعیین می‌گردد، لذا بکار بردن رابطه متناسب در این مورد خاص بمعنی آنست که مقادیر مربوطه محصولات که در مدت معینی ساخته میشوند، میتوانند بر این اساس، متقابلاً مبادله گردند.

حالا ببینیم آقای پرودون از این رابطه متناسب چه استفاده ای میکند:

تمام دنیا میدانند که اگر میان عرضه و تقاضا، توازن وجود داشته باشد، ارزش نسبی یک محصول دقیقاً بوسیله مقدار کاری که در آن متبلور می‌باشد تعیین خواهد شد، یعنی آنکه این ارزش نسبی رابطه متناسب، دقیقاً بهمان مفهومی بیان میشود که در بالا شرح دادیم. آقای پرودون سلسله مراتب موضوعات را وارونه میسازد. او میگوید که برای سنجش ارزش نسبی یک کالا، باید از مقدار کاری که در آن متبلور می‌باشد، شروع کرد، آنوقت عرضه و تقاضا بدون چون و چرا، توازن خواهد یافت، تولید منطبق با مصرف خواهد شد و محصول میتواند همواره مبادله گردد و قیمت رایج در بازار دقیقاً بیانگر ارزش واقعی آن خواهد بود. بجای آنکه مثل همه مردم گفته شود: وقتی خوب است، می بینیم که عده ای زیادی بگردش میروند، آقای پرودون ابتدا مردم را بگردش میفرستد تا بتواند هوای خوب را برای آنها تضمین نماید.

آنچه را آقای پرودون بعنوان نتیجه تقدم ارزش مبادله ای که بوسیله مدت کار تعیین شده است، مطرح میسازد، میتواند فقط بوسیله قانونی – که باید تقریباً مضمونی بشرح زیر داشته باشد توجیه کرد: در آینده، محصولات به نسبت دقیق مدت کاری که خرج آنها شده است، مبادله خواهند شد. نسبت عرضه و تقاضا هر چه باشد، مبادله کالاها همواره بدینگونه صورت میگیرد که گویا آنها در رابطه با تقاضا، تولید شده اند. بگذارید آقای پرودون فرموله کردن و ترویج چنین قانونی را بعهده بگیرد و ما از او می‌خواهیم دلایلی ارائه بدهد. البته اگر او مایل باشد که نه بعنوان وضع کننده قانون بلکه بعنوان اقتصاددان، تئوری خود را توجیه نماید، در اینصورت باید باثبات برساند که مدت لازم برای ساختن یک کالا دقیقاً بیانگر مفیدیت آنست و علاوه بر این تعیین کننده تناسب آن در رابطه با تقاضا، و نتیجتاً در رابطه مجموع ثروت اجتماعی می‌باشد. در چنین حالتی اگر یک محصول به بهائی مساوی مخارج تولید خودش بفروش برسد، عرضه و تقاضا همواره توازن خواهند داشت زیرا مخارج تولید، بیان کننده مناسبات واقعی عرضه و تقاضا می‌باشد.

در عمل آقای پرودون در این نکته که چیزهای مفید، کمترین مدت را از نظر تولید لازم دارند و جامعه با سبک ترین صنایع شروع میکند و «تدریجاً به تولید اشیائی که مدت کار بیشتری لازم دارند و متناسب با نیازمندی های عالی تری می‌باشد» (جلد اول صفحه ۵۷)، دلایلی برای اثبات ادعای خود می بیند.

آقای پرودون نمونه صنایع استخراجی، چمن سازی، صیادی و ماهی گیری و غیره را که ساده ترین و کم خرج ترین صنایع می‌باشند و انسان «اولین روز خلقت ثانویه» خود را با آن شروع کرده است (جلد اول صفحه ۷۸) از «دونویر» بعاریت گرفته است.

نخستین روز خفالت اولیه او - که خدا را بعنوان اولین کارخانه دار دنیا بما معرفی میکند - در تورات توصیف شده است.

موضوعات بنحوی کاملاً غیر از آنچه آقای پرودون فکر میکنند، صورت میگیرند. از لحظه ای که تمدن آغاز میگردد، تولید بر اساس آنتاگونیسم میان کار انباشته شده و کار بلاواسطه، شروع میگردد. بدون وجود آنتاگونیسم حرفه ها، رسته ها و طبقات و بالاخره بر اساس آنتاگونیسم پیشرفت صورت نمیگیرد و این قانونی است که تمدن تا بامروز از آن تبعیت کرده است نیروهای مولده، تا بامروز بر اساس این سلطه آنتاگونیسم طبقاتی رشد کرده اند. اگر امروز ادعا که چون همه نیازمندیهای تمام کارگران برطرف شده اند، پس انسانها میتوانند به ساختن محصولات عالیترا و صنایع پیچیده تری بپردازند، این امر بمعنی برخورد انتزاعی با آنتاگونیسم طبقاتی و وارونه جلوه دادن تمام کمال تاریخی خواهد بود. این درست مثل آنست که خواسته باشیم بگوئیم چون در زمان امپراطوری روم، نهنگ های دریائی را در حوضچه های مصنوعی تغذیه مینمودند، پس میتوانستند بیش از حد لزوم مواد غذایی در اختیار مردم قرار بدهند. بر عکس، مردم بخاطر خرید نان مجبور بودند از ضروری ترین چیزها چشم پوشی کنند، درحالیکه اشراف روم از بردگان بعنوان غذای نهنگ هایشان استفاده میکردند.

قیمت مواد غذایی مرتباً رو بافزایش است در حالیکه بهای اجناس مانوفاکتوری و تجملی تقریباً همواره تنزل می یابد. خود کشاورزی را در نظر میگیریم: قیمت ضروری ترین چیزها مثل غلات، گوشت و غیره ترقی میکند در حالیکه قیمت پنبه، شکر، قهوه و غیره بمیزان غیر منتظره ای دائماً رو به تنزل است و حتی امروزه در میان کالاهای خوراکی اصلی، اجناس تجملی مثل کنگر و مارچوبه و غیره بطور نسبی، از لازمترین مواد غذایی ارزاتر شده اند. در عصر ما، تولید اجناس زائد ساده تر از تولید اجناس لازم است و بالاخره در اعصار مختلف تاریخی، نسبت متقابل قیمت ها نه تنها متفاوت بلکه معکوس بوده است. در تمام قرون وسطی محصولات کشاورزی نسبتاً ارزاتر از محصولات مانوفاکتوری بودند. در عصر جدید، این نسبت در جهت معکوس میباشد. آیا باین مناسبت بعد از قرون وسطا از مفید بودن محصولات کشاورزی کاسته شده است؟

استعمال محصولات، توسط مناسبات اجتماعی ایکه میان مصرف کنندگان برقرار است، تعیین میشود و این مناسبات بنوبه خود بر پایه اختلاف طبقات استوار میباشد.

پنبه، سیب زمینی و مشروبات الکلی تقطیر شده، عام ترین اجناس مصرفی میباشدند. سیب زمینی، خنازیر را بوجود آورد. پنبه تا حدود زیادی جای پشم گوسفند و لیف کتان را گرفت اگر چه کتان و پشم گوسفند در بسیاری از موارد - ولو صرفاً از نظر بهداشتی - بمراتب مفید تر میباشدند. و بالاخره مشروبات الکلی تقطیر شده بر

آبجو و شراب فائق آمدند ولو آنکه عمدتاً بعنوان سم شناخته میشوند. در یک قرن تمام، دولتها مبارزه بی ثمری علیه این افیون اروپا انجام دادند ولی اقتصاد نقش تعیین کننده را داشت و دستورات خود را به مصرف کننده دیکته کرد.

ولی چرا پنبه و سیب زمینی و مشروبات الکلی تقطیر شده، ستونهای جامعه بورژوائی میباشند؟ بخاطر آنکه وقت کمتری برای ساختن آنها لازمست و باین جهت ارزانترین قیمت را دارند. بچه جهت کمترین قیمت، موجب بیشترین مصرف میشود؟ آیا بخاطر مفید بودن مطلق این اجناس است؟ آیا بخاطر سود بخشی ایست که در آنها نهفته میباشد؟ و آیا بخاطر آنست که سود بخشی آنها تا بآن درجه است که به مفید ترین نحو با نیازمندیهای کارگر بعنوان انسان و نه انسان بعنوان کارگر، جور در میآیند؟ نه. بلکه بخاطر آنکه در جامعه ای که بر اساس فقر استوار میباشد، که در خدمت توده های عظیم قرار گیرند.

اگر بخواهیم مدعی شویم که چون ارزانترین چیزها، بیشتر مورد استفاده قرار میگیرند پس باین جهت باید بزرگترین سودمندیها را دارا باشند، بمعنی اینست که مدعی باشیم که مصرف زیاد مشروبات الکلی تقطیر شده، _ بعلت مخارج تولید ناچیزشان _ متعین ترین دلیل مفید بودنشانست، یعنی آنکه به پرولتاریا تلقین کنیم که سیب زمینی برای سلامتی آنها بهتر از گوشت است، یعنی آنکه وضع موجود موضوعات را قبول کنیم و بالاخره یعنی آنکه بدون اینکه جامعه ای را بشناسیم، باتفاق آقای پرودون بدفاع از آن پردازیم.

در جامعه آینده ای که در آن اختلاف طبقاتی ازبین رفته و دیگر، طبقه ای وجود نداشته باشد، مصرف وابسته به حداقل مدت برای تولید، نخواهد بود. بلکه مدتی که وقت تولید اشیاء مختلف میشود، توسط مفیدیت اجتماعی آنها تعیین خواهد شد.

برمیگردیم به ادعای آقای پرودون. باین ترتیب بمجرد آنکه مدت کار لازم برای تولید یک شیئی، بیان کننده درجه مفید بودن نباشد، آنوقت ارزش مبادله ای این شیئی _ که از قبل بر اساس مدت کار تعیین شده است هرگز نمیتواند برای مناسبات صحیح عرضه و تقاضا یعنی برای رابطه متناسب بمفهومی که آقای پرودون در حال حاضر با این لغت مربوط میسازد _ اعتبار داشته باشد.

این، فروش یک محصول به قیمت مخارجی که بر آن تعلق گرفته، نیست که «رابطه متناسب» عرضه و تقاضا یعنی سهم نسبی این محصول در برابر مجموعه تولید را تعیین میکند بلکه عمدتاً نوسانات عرضه و تقاضا هستند که به تولید کننده رهنمود میدهند که کالای مربوط چه مقدار باید تولید شود تا بتواند در مبادله، دست کم، مخارجی را که صرف تولید آن کرده است، بدست آورد و از آنجا که این نوسانات مرتباً صورت میگیرند لذا یک حرکت دائمی در جهت سرمایه گذاری و بیرون کشیدن سرمایه از رشته های مختلف صنعتی حکمفرماست.

«فقط بر حسب نسبت این نوسانات است که سرمایه ها میتوانند اتفاقاً به نسبت

لازمی که منطبق با تقاضا باشد - و نه بیشتر از آن - برای تولید کالاهای مختلف مورد استفاده قرار گیرند. بعلت ترقی و تنزل قیمت ها، سودها از سطح معمولی بالاتر و یا پائین تر میروند و باین وسیله سرمایه ها به رشته های خاص که دستخوش این یا آن نوسان میباشند، جلب شده و یا از آن روی برمیتابند. اگر ما به بازارهای شهرهای بزرگ نظر بیفکنیم، میبینیم که آنها با چه نظم و ترتیبی تمام انواع کالاهای بومی و خارجی، بمقدار لازم آراسته میشوند و چگونه تقاضا باقتضای وضعیت روحی و سلیقه مردم و یا تغییر سکنه، حالات مختلفی بخود میگیرد، بدون آنکه بعلت عرضه بیش از حد لزوم، رکودی حاصل گردد و یا در نتیجه کمبود تدارکات، گرانی غیر عادی پیش بیاید. و باید اعتراف کرد که پرنسیپی که سرمایه را دقیقاً به نسبت لازم در اختیار رشته های مختلف صنعتی قرار میدهد، بیش از آنچه معمولاً فرض میشود، موثر میباشد.» (ریکار دو جلد اول صفحات ۱۰۵ و ۱۰۸).

وقتی آقای پرودون اذعان میکند که ارزش کالا بوسیله مدت کار تعیین می شود، آنوقت باید بهمین ترتیب حرکت نوسانی منظمی را - که بتنهائی (در جوامعی که بر اساس مبادلات فردی متقابل بنا شده اند) - قسمت داخل پرانتز توسط انگلس بر ترجمه کتاب بزبان آلمانی افزوده شده است - مدت کار را معیار ارزش میسازد - قبول داشته باشد. هیچ گونه «رابطه متناسب» تعیین شده حاضر و آماده ای وجود ندارد بلکه فقط یک حرکت تعیین کننده وجود دارد.

دیدیم بچه مفهومی صحیح است که از «تناسب» بعنوان نتیجه ارزشی که بوسیله مدت کار تعیین شده است، سخن گفته شود و حالا می بینیم که چگونه این سنجش بوسیله مدت «کار» - که آقای پرودون آنرا «قانون تناسب» نامیده است - به یک قانون عدم تناسب، مبدل میشود.

هر اختراع جدیدی که این امکان را بوجود میآورد که آنچه در مدت دو ساعت تولید میشده است، در مدت یک ساعت تولید گردد، بهای محصولات مشابه عرضه شده در بازار را پائین میآورد. رقابت، تولیدکنندگان را مجبور میکند که محصول دو ساعت کار را بهمان ارزانی محصول یک ساعت «کار» بفروش برسانند. رقابت، قانونی وضع میکند که بموجب آن ارزش یک محصول، بوسیله مدت کاری که برای ساختن آن لازم است، تعیین میشود. باین ترتیب این واقعیت - که مدت کار بعنوان معیار ارزش مبادله مورد استفاده قرار میگیرد - قانون تنزل دائم قیمت کار میگردد. علاوه بر این، تنزل قیمت، تنها به کالاهائی که ببازار ارائه میشوند، محدود نمیگردد، بلکه مشمول ابزار تولید و کل کارگاهها نیز میشود. ریکاردو این حقیقت را قبلاً یادآوری کرده است باین ترتیب که میگوید:

«بر اثر مداوم بار آوری، ارزش چیزهای مختلفی که قبلاً تولید شده اند دائماً تقلیل مییابد.» (جلد دوم صفحه ۵۹)

سیسموندی از اینهم پا فراتر میگذارد. او «ارزش تعیین شده» بوسیله مدت کار را

منشأ کلیه تضادهای امروزی میان تجارت و صنعت دانسته و میگوید:

«در تحلیل نهائی، ارزش مبادله همواره بوسیله مقدار کاری که برای بوجود آوردن شیئی لازم باشد، تعیین میگردد. نه بوسیله مخارجی که در موقع خود صرف آن شده است بلکه بوسیله مقدار کاری که احتمالاً بعلت وسایل کمکی بهبود یافته، در آینده صرف آن خواهد شد. و گرچه این مقدار را بزحمت میتوان حدس زد ولی با وصف این، همواره بوسیله رقابت تعیین میشود... این شالوده ایست که هم مطالبه فروشنده و هم عرضه خریدار، بر اساس آن محاسبه میشود. شاید فروشنده ادعا کند که شیئی مزبور به قیمت ده روز کار او تمام شده است ولی چنانچه خریدار معتقد باشد که همان شیئی میتواند در آینده در مدت هشت روز ساخته شود و رقابت این موضوع را به طرفین معامله ثابت نماید، در اینصورت ارزش شیئی مزبور به هشت روز کار تنزل یافته و داد و ستد بر اساس این قیمت صورت خواهد گرفت. البته طرفین معامله اعتقاد کامل دارند که شیئی مزبور مفید بوده و طلب میشود و بدون وجود تقاضا برای آن امکان فروش آن وجود نخواهد داشت، لکن تعیین قیمت در هیچ رابطه ای وابسته به مفید بودن آن نیست.»

(«مطالبات و غیره» جلد دوم صفحه ۲۶۷ چاپ پروکسل)

نکته مهم اینست که باین کیفیت توجه داشته باشیم که مدت زمانی که صرف تولید چیزی میشود، تعیین کننده ارزش آن نیست بلکه حداقل مدت زمانی که شیئی مزبور میتواند، طی آن تولید گردد، تعیین کننده ارزش است و این حداقل، بوسیله رقابت مقرر میگردد. برای یک لحظه فرض می کنیم که دیگر رقابتی وجود ندارد و نتیجتاً وسیله ای برای تعیین حداقل مدت کاری که برای تولید کالا، لازمست، موجود نمی باشد، در اینصورت چه نتیجه ای ببار میآید؟ کافی است که برای تولید یک شیئی شش ساعت کار مصرف کنیم تا طبق نظر آقای پرودون حق داشته باشیم که در هنگام مبادله شش برابر کسی که برای تولید همان شیئی فقط یک ساعت کار صرف کرده است، مطالبه نمائیم.

چنانچه بخواهیم بطور کلی، مناسبات خوب یا بد را ملاک قرار بدهیم، آنوقت بجای «رابطه متناسب» رابطه نامتناسب خواهیم داشت.

تنزل دائمی ارزش کار، فقط یک جنبه قضیه است یعنی فقط نتیجه ارزیابی کالاها بوسیله مدت کار است و افزایش بیش از حد قیمت ها، تولید اضافی و بسیاری از پدیده های دیگر که ناشی از هرج و مرج صنعتی میباشند، در رابطه با این نحوه ارزیابی توضیح داده میشوند.

ولی آیا مدت کاری که بعنوان معیار ارزش مطرح است، لاقلاً اشکال نسبتاً مختلفی را بوجود میآورد که آقای پرودون تا این حد شیفته آن شده است؟

درست برعکس. بعلت انحصار، یکنواختی آن بر دنیای تولید مستولی میشود و همانطور که تمام دنیا میداند و می بیند، انحصار بر دنیای وسایل تولید حکمفرما

شده است. و فقط چند رشته صنعتی - از قبیل صنایع نساجی - وجود دارند که قادر به پیشرفت سریع میباشند. نتیجه طبیعی این پیشرفت مثلاً تنزل سریع قیمت محصولات نساجی مانوفاکتور است، لیکن به همان اندازه که قیمت پنبه تنزل میکند، بهمان نسبت هم باید قیمت کتان ترقی کند و نتیجه آن چه میشود؟ اینکه کتان توسط پنبه کنار زده میشود. باین نحو، کتان تقریباً از تمام آمریکای شمالی از میدان رانده شده است. و ما بجای اشکال متناسب تولید با سیطره پنبه سروکار داریم.

بنابراین، از این «رابطه متناسب» چه چیز باقی میماند؟ هیچ چیز جز آرزوی مرد خیر اندیشی که مشتاق آنست که کالاها بآن نسبتی ساخته شوند که بتوان آنها را بیک قیمت خیر اندیشانه بفروش رساند. در تمام دورانها، افراد خوب جامعه و اقتصاديون بشر دوست بآن دلخوش کرده اند که این آرزوی معصومانه را ابراز نمایند. رشته سخن را به بوآیلبر سالخورده میسپاریم. او میگوید:

«قیمت کالاها باید همواره متناسب باشد زیرا تنها اینگونه توافق متقابل است که میتواند موجودیت آنها را مقدور سازد و صرفاً باین وسیله است که آنها هر لحظه یکدیگر را از نو بوجود میآورند.» (در اینجا با مبادله پذیری دائمی مورد نظر آقای پرودون، سروکار داریم) (...از آنجا که ثروت، چیزی جز دادوستدهای مداوم میان انسان با انسان و معامله با معامله نیست، لذا چنانچه بخواهیم علت فقر را در عامل دیگری غیر از اخلال در چنین دادوستدی - که بوسیله تغییر در تناسب قیمتها، بوجود آمده است - جستجو کنیم، دچار فریب وحشتناکی شده ایم.) («رساله درباره، ماهیت ثروتها»، منتشر شده بوسیله دره صفحه ۴۰۵ و ۴۰۸)

همچنین از یک اقتصاددان مدرن بشنویم:

«قانون بزرگی که بایستی در مورد تولید بکار رود، قانون نسبیست است که بتنهائی میتواند تداوم ارزش را حفظ نماید... هم ظرفیتی باید تضمین گردد... همه ملتها در دورانهای مختلف سعی کرده اند که بکمک ضوابط و محدودیتهای تجارتی بیشماری این قانون نسبیست را تا حد مشخصی اجرا نمایند لکن خودخواهی نهفته در طبیعت انسانی، کار آنها را به جایی کشانده است که تمام این سیستم تنظیم کننده را کنار بگذارند. تولید متناسب بمعنی اجرای علم واقعی اجتماعی - اقتصادی است.»

(اصول اقتصادی سیاسی، چاپ ۱۸۳۰ لندن، صفحه ۱۷۰ - ۱۹۵)

دیگر، ترویائی وجود ندارد! این نسبت صحیح میان عرضه و تقاضا - که بنویه خود سبب همه این آرزوها شده است - مدتها قبل از میان رفته است و از سنین فرتوتی پا فراتر نهاده و فقط در ایامی که وسایل تولید محدود بودند و مبادله در چارچوب بی اندازه تنگی انجام میگرفت - امکان پذیر بود. وقتی صنعت بزرگ پا بعرضه وجود گذاشت، این تناسب صحیح، مجبور بود از صحنه محو شود و تولید مجبور بود باقتضای یک الزام طبیعی در سلسله مراتب مداومی، رونق و کساد، بحران، رکود و بار دیگر رونقی تازه و... را بطور متناوب طی نماید.

کسانی که همانند سیسموندی به تناسب صحیح تولید، باز پس میگردند و در ضمن میخواهند که اصول کنونی جامعه را حفظ نمایند، ارتجاعی هستند زیرا اینها اگر بخواهند قاطعیت داشته باشند مجبورند سعی کنند که تمام شرایط دیگر صنعتی زمانهای گذشته را نیز بوجود آورند.

چه چیز تولید را در نسبت صحیح یا تقریباً صحیح نگاهداشته بود؟ تقاضائی که حاکم بر عرضه بود و مقدم بر آن بود، تولید قدم بقدم بدنبال مصرف گام برداشته است. صنعت بزرگ صرفاً بعلت ابزاری که در اختیار دارد و بخاطر آنکه مجبور است بمقیاس دائم التزایدی تولید نماید، نمیتواند در انتظار تقاضا بنشیند. تولید از مصرف جلو میافتد و عرضه از تقاضا سبقت میگیرد.

در جامعه امروزی، در صنعتی که بر مبادله فردی استوار است، هرج و مرج در تولید، منشاء همه بدبختیهای فراوان و در عین حال علت همه ترقیات است. بنابر این باید یکی از دو مورد زیر را پذیرفت:

یا باید خواستار نسبت های صحیح قرون گذشته با اضافه وسایل تولید عصر حاضر باشیم، در اینصورت هم ارتجاعی خواهیم بود و هم خیالباف.

و یا آنکه خواستار ترقی منهای هرج و مرج باشیم، در اینصورت برای آنکه نیروهای مولده را حفظ کنیم بایستی از مبادله فردی چشم پوشی کنیم.

مبادله فردی فقط، با صنعت کوچک قرون گذشته و «نسبت صحیح» مخصوص آن سازگار است، حال آنکه در صنعت بزرگ تمام بدبختی ها و هرج و مرج ها را بهمراه میآورد.

بنابر این سرانجام چنین نتیجه گیری میشود: تعیین ارزش بوسیله مدت کار، یعنی آنچه آقای پرودون بعنوان فرمولی - که میبایستی آینده را دوباره سازی و مرمت کند - بما ارائه میدهد و این فقط بیان علمی مناسبات اقتصادی جامعه کنونی میباشد، چیزی که ریکاردو مدتها قبل از آقای پرودون با صراحت خود باثبات رسانده است.

ولی آیا لااقل بکار بردن «مساوات گرانه» این فرمول را میتوان به آقای پرودون نسبت داد؟ آیا او اولین کسی است که پیش خود تصور کرده است که از طریق تبدیل همه انسانها به کارگران بلاواسطه ای - که مقدار یکسانی از کار را مبادله میکنند - رفورمی در جامعه بوجود آورده است؟ آیا او صلاحیت آنرا دارد که کمونیستها - یعنی انسانهایی را که فاقد همه شناختههای اقتصاد سیاسی میباشند!، این «انسانهای سمج و کودن»، این «خوش خیالان» را مورد سرزنش قرار دهد که چرا این «راه حل مشکل پرولتاریا» را قبل از او پیدا نکرده اند؟

هر کس که فقط آشنائی مختصری با تکامل اقتصاد سیاسی در انگلستان را داشته باشد، میدانند که تقریباً تمام سوسیالیست های این کشور در ادوار مختلف، بکاربردن مساوات گرانه تئوری ریکاردو را پیشنهاد کرده اند. ما میتوانیم آنها را برای آقای پرودون برشماریم: «اقتصاد سیاسی اثر هوپکین» ۱۸۲۲، «بررسی اصول تقسیم سرمایه

– آنچه بیش از هر چیز موجب خوشبختی بشر میشود» ۱۸۲۴ اثر ویلیام تومپسون، «اخلاق عملی و اقتصاد سیاسی» اثر ت. ر. ادموند – ۱۸۲۸ و غیره و غیره و چهار صفحه دیگر غیره و غیره.

ما باین بسنده میکنیم که رشته سخن را بدست یک کمونیست انگلیسی – آقای برای – بدهیم. ما بنکات مهم اثر شایان توجه او – «مصائب کارگران و راه علاج آن» – چاپ لیدز، ۱۸۳۹، اشاره میکنیم و تا حدود زیادی در این قسمت مکث مینمائیم، از یکسو بخاطر آنکه آقای برای در فرانسه ناشناس مانده است و از سوی دیگر بخاطر آنکه ما معتقدیم که در کتاب او رمز نوشته های گذشته، کنونی و آینده آقای پرودون را یافته ایم:

«تنها وسیله برای رسیدن به حقیقت این است که مفاهیم اساسی مقدماتی برایمان روشن شده باشد. ابتدا به سرچشمه ای که حکومتها از آن منشاء میگیرند، می پردازیم. با پرداختی به کنه مطلب، متوجه میشویم که هر یک از اشکال حکومتی، هر بی عدالتی اجتماعی و سیاسی، یعنی استقرار مالکیت بصورتی که در حال حاضر وجود دارد، از سیستم اجتماعی حاکم کنونی سرچشمه میگیرد و باین جهت برای آنکه یکبار برای همیشه به بی عدالتی و فقر عصر خود پایان بدهیم، باید وضع موجود جامعه را بیخ و بن ریشه کن کنیم... چنانچه اقتصاديون را در قلمرو خودشان و با سلاحهای خودشان مورد حمله قرار دهیم باین ترتیب مانع یاهه سرائی احمقانه، خیالپردازانه و تعصب آمیزی که آنها همواره مایلند براه بیاندازند، خواهیم شد. چنانچه اقتصاددانان حقایق مسلم و اصولی را که استدلالشان بر اساس آن میباشد، انکار نکنند و یا مردود شمارند، در اینصورت قادر نخواهند بود نتیجه گیریهای را که ما بوسیله این متد بان نایل آمده ایم، انکار نمایند.» (برای صفحه ۱۷ و ۴۱)

«فقط کار است که ارزش میآفریند... هر انسان، واجد حق تردید ناپذیری نسبت بکلیه چیزهایی است که کار شرافتمند او میتواند برایش بوجود آورد. اگر او باین صورت ثمرات کار خود را بدست آورد، مرتکب بی عدالتی نسبت به سایر انسانها نشده است زیرا او به حق فرد دیگری که بهمین منوال رفتار میکند، لطمه ای نمیزند... همه مفاهیم مربوط به مقام مافوق و مادون و آقا و نوکر، از آنجا ناشی میشوند که ابتدائی ترین اصول مراعات نشده و نتیجتاً نابرابری در مالکیت نضج گرفته است. تا زمانی که این نابرابری برقرار باشد، ریشه کن کردن این مفاهیم و الغای ضوابط مربوطه امکان نخواهد داشت. هنوز هم به این امید بیهوده دلخوش کرده اند که یک وضعیت غیر طبیعی را – نظیر وضعی که در حال حاضر برقرار است – باین ترتیب اصلاح کنند که نابرابری موجود را از میان بردارند و علت نابرابری را بحال خود بگذارند. ولی ما بزودی ثابت خواهیم کرد که حکومت، علت نیست بلکه معلول است، نمیآفریند بلکه آفریده میشود و مختصر کلام آنکه حکومت نتیجه نابرابری در مالکیت است و نابرابری در مالکیت بطور جدائی ناپذیری با سیستم اجتماعی کنونی مربوط میباشد»

«سیستم مساوات نه تنها فی نفسه بزرگترین محاسن را دارد بلکه همچنین دربر گیرنده عدالت است... ..هر انسان در واقع یک حلقه لازم و ضروری از زنجیره معلول هائی است که از یک ایده منشاء میگیرد تا احتمالاً منجر بتولید یک قطعه پارچه گردد، در اینصورت نمیتوان بربنای این واقعیت که گرایشهای ما نسبت به حرفه های مختلف یکسان نمیباشد، نتیجه گیری کرد که کار یک فرد باید بیشتر از دیگری باشد. مخترع، علاوه بر پاداش نقدی عادلانه ای که دریافت میدارد همواره از طرف ما مورد تحسین و تمجیدی قرار میگیرد که فقط یک نابغه میتواند از آن برخوردار باشد... باقتضای طبیعت خود کار و مبادله، عالیتترین عدالت عبارت از آن خواهد بود که مبادله کنندگان نه فقط از منافع متقابل بلکه از منافع مساوی برخوردار گردند. تنها دو چیز – یعنی کار و محصول کار – وجود دارد که انسانها میتوانند بین خود مبادله کنند. چنانچه مبادله طبق یک سیستم عادلانه صورت میگیرد آنوقت ارزش همه اشیاء بوسیله مجموع مخارج تولید آنها، تعیین میشود و ارزشهای مساوی همواره متقابلاً مبادله میشوند. مثلاً چنانچه یک کلاهدوز برای ساختن یک کلاه احتیاج به یک روز وقت و یک کفاش همین اندازه وقت را برای دوختن یک جفت کفش لازم داشته باشد (مشروط بآنکه مواد خامی که آنها مصرف می کنند دارای ارزش مساوی باشند) و آنها این اشیاء را میان خود مبادله کنند، در اینصورت نفعی که از این بابت بآنها میرسد یک نفع متقابل و در عین حال مساوی خواهد بود. نفعی که از این بابت عاید یکی از طرفین میشود، نمیتواند ضرری برای طرف دیگر داشته باشد زیرا مقدار کار هر دوی آنها برابر بوده و اجناسی که مصرف کرده اند، هم ارزش بوده اند. ولی چنانچه تحت مفروضات فوق کلاهدوز دو جفت کفش در مقابل یک کلاه دریافت کند، بدیهی است که مبادله غیر عادلانه بوده و کلاهدوز یکروز کار کفاش را از چنگ او درآورده است و چنانچه او در تمام دادوستدهای تهاتریش بهمین منوال رفتار کند در اینصورت در مقابل محصول شش ماه کار خود محصول یکسال کار دیگران را دریافت داشته است. ما تاکنون همواره از این بالاترین درجه بی عدالتی در سیستم مبادله تبعیت کرده ایم: کارگران، کار تمام یکسال را در مبادله با ارزش شش ماه عرضه کرده اند و نابرابری در ثروت و قدرت از اینجا ناشی شده است و نه از نابرابری فرضی نیروی جسمی و معنوی افراد. نابرابری در مبادله و اختلاف قیمت خرید و فروش میتواند فقط تحت شرایطی وجود داشته باشد که سرمایه داران برای ابد سرمایه دار و کارگران برای ابد کارگر بمانند یعنی آنها طبقه ای از ستمگران و اینها طبقه ای از بردگان... بنابر این، این روند بخوبی نشان میدهد که سرمایه داران و مالکین در ازای یک هفته کار یک کارگر، فقط جزئی از ثروتی را که در مدت یک هفته بوسیله او کسب کرده اند، بوی میپردازند. یعنی اینکه در مقابل چیزی هیچ چیز باو نمیدهند... توافق میان کارگران و سرمایه داران صرفاً یک کمدی است و در واقع این امر در

هزاران مورد فقط یک سرقت بیشترمانه است ولو آنکه قانونی باشد».

(برای صفحه ۴۵، ۴۸، ۴۹ و ۵۰)

«تا زمانی که مبادله میان کارگر و کارفرما برابر نباشد، سود کارفرما مترادف با ضرر کارگر خواهد بود و تا زمانی که جامعه از سرمایه داران و تولیدکنندگان ﴿کارگران﴾ تشکیل شده باشد و تا وقتی که اینها از کار خودشان امرار معاش می کنند و آنها از سود کار آنان ﴿کارگران﴾ تغذیه می کنند، مبادله نمیتواند مساوی باشد».

آقای برای ادامه میدهد:

«واضح است که شما میتوانید خیلی ساده، این یا آن شکل حکومتی را بوجود بیاورید و خیلی ساده بنام اخلاق و نعدوستی موعظه خوانی کنید... معامله تهاتری با نابرابری در مبادله جور در نمیآید. نابرابری در مبادله، یعنی علت نابرابری در مالکیت، اینست دشمن مرموزی که ما را فرو می بلعد»

(برای، صفحه ۵۱ و ۵۲)

«بررسی منظور و هدف جامعه بمن حق میدهد که چنین نتیجه بگیرم که نه تنها همه انسانها _ برای آنکه قادر بمبادله باشند _ بایستی کار کنند بلکه ارزش های مساوی نیز باید در مقابل ارزش های مساوی مبادله شوند. از این گذشته، از آنجا که نفع یک فرد، نباید بضرر دیگران تمام بشود، پس ارزش باید بوسیله مخارج تولید تعیین گردد. لکن دیدیم که تحت رژیم اجتماعی حاضر، سود سرمایه دار و ثروتمند همواره بزبان کارگر است و دیدیم که این نتیجه الزاماً حاصل میگردد و تا زمانی که نابرابری در مبادله ادامه داشته باشد، مستمندان در هر یک از اشکال حکومتی، دست بسته تسلیم امیال اغنیاء میباشند. برابری در مبادله فقط میتواند بوسیله سیستم اجتماعی ای که همگانی شدن کار را قبول داشته باشد، تضمین گردد... برابری در مبادله، رفته رفته ثروت را از دست سرمایه داران کنونی بیرون آورده و بطبقات زحمتکش باز خواهد گرداند.»

(برای، صفحه ۵۳ و ۵۵)

«تا زمانی که این سیستم نابرابری در مبادله، ادامه داشته باشد، تولید کنندگان ﴿کارگران﴾ پیوسته به همان اندازه تهیدست، ناآگاه و از شدت کار فرسوده خواهند بود، که امروز هستند حتی اگر همه عوارض و مالیاتها هم ملغی بشوند... فقط یک تغییر سیستم کامل و متداول ساختن برابری در کار و مبادله، میتواند این وضع را اصلاح کند و برابری واقعی حقوق انسانها را تضمین نماید... تولید کنندگان ﴿کارگران﴾ فقط باید بخود آیند و هر نوع تلاش برای بهبود وضعیتشان باید بوسیله خود آنها صورت بگیرد، آنوقت زنجیرهای آنها برای همیشه از هم خواهد گسست... برابری سیاسی را بمشابه هدف دانستن، خطائی بیش نیست و حتی بعنوان وسیله نیز خطاست.

چنانچه برابری مبادله وجود داشته باشد، نفع یک فرد نمیتواند بضرر دیگری تمام شود زیرا هر مبادله فقط یک انتقال ساده کار و ثروت است و هیچ قربانی ای لازم ندارد. باین ترتیب در سیستمی که بر اساس برابری در مبادله بنیان گذاری شده باشد،

تولید کننده «کارگر» میتواند هنوز هم از طریق پس انداز خود به ثروت برسد ولی ثروت او فقط محصول انباشته شده کار خود اوست. او میتواند ثروت خود را مبادله کند و یا بدیگری بدهد ولی چنانچه دست از کارکردن بکشد، قادر نخواهد بود که مدت مدیدی ثروتمند باقی بماند. بر اثر برابری در مبادله، ثروت توانائی امروزش را — که باصطلاح خود بخود از نوساخته میشود و افزایش می یابد — از دست خواهد رفت و ضرری را که بعلت مصرف آن بوجود می آید، نمیتواند بر طرف نماید زیرا چنانچه ثروت، بوسیله کار از نو آفریده نشود، در اینصورت وقتی بمصرف برسد برای همیشه از دست رفته است. آنچه امروز سود و بهره نامیده میشود، تحت سیستم برابری در مبادله، نمیتواند وجود داشته باشد. تولید کننده «کارگر» و کسی که مأمور توزیع است به یک اندازه اجرت خواهند گرفت و مجموعه کار آنها، تعیین کننده ارزش — هر شیئی که ساخته شده و در اختیار مصرف کننده قرار میگیرد — خواهد بود... اصل برابری در مبادله، باقتضای طبیعت خود موجب کار همگانی خواهد شد».

(برای، صفحه ۶۷، ۸۸، ۸۹، ۹۴ و ۱۰۹)

آقای برای بعد از رد انتقادات اقتصاديون عليه کمونیزم چنین ادامه میدهد:

«وقتی تغییر خصلت ها بطور گریز ناپذیری الزام آور باشد تا سیستم اجتماعی ایرا — که بر پایه اشتراک استوار میباشد — در شکل کامل آن امکان پذیر نماید و از طرف دیگر وقتی نه امکان و نه موقعیت آن وجود داشته باشد که بتواند موجب این تغییر خصلت ها گردد — تا همانطور که همه ما آرزو میکنیم وضع بهتری را برای انسانها فراهم نماید — در اینصورت واضح است که موضوعات الزاماً بهمان گونه که هستند باقی خواهند ماند. وقتی یک شیوه تدارکی برای تکامل، کشف و اجرا نشده باشد — یعنی پروسه ای که هم به سیستم کنونی و هم به سیستم آینده (سیستم اشتراکی) «توضیح داخل پرانتز از مارکس است» متعلق باشد، میتواند یک نوع دوران گذار با همه تجاوزات و با همه دیوانگی هایش پیش بیاید تا پس از آنکه از خصایص و توانائی هائی — که شرط حیاتی سیستم اشتراکی هستند — سرشار شد، از این مرحله بیرون بیاید».

(برای صفحه ۱۳۴)

«کل این پروسه چیزی جز ساده ترین شکل تشریک مساعی، لازم نخواهد داشت... مخاج تولید، تحت هر نوع شرایطی، ارزش محصول را تعیین کرده و همواره ارزشهای برابر در مقابل ارزشهای برابر مبادله خواهند شد. اگر از دو نفر، یکی تمام هفته و دیگری نیمی از هفته را کار کرده باشد، در اینصورت اولی دو برابر دیگری اجرت دریافت خواهد کرد ولی پرداخت اجرت بیشتر به یکی از آنها، بزیان دیگری تمام نخواهد شد، زیرا ضرری که به دومی میرسد، بهیچ وجه متوجه اولی نخواهد بود. هر یک از آنها، اجرت فردیش را در مقابل چیزهائی — که دارای ارزشی مثل اجرت خود او میباشد — مبادله میکند و در هیچ مورد نفعی که نصیب یک فرد یا یک رشته صنعتی میشود، نمیتواند متضمن ضرر فرد دیگر یا رشته صنعتی دیگری باشد و کار

هر فرد تنها معیار نفع یا ضرر او خواهد بود...

مقدار اشیاء مختلفی که برای مصرف ضروری میباشند و ارزش نسبی هر یک از آنها در مقایسه با اشیاء دیگر (تعداد کارگرانی که برای هر یک از رشته های مختلف کار، لازم میباشند)، در یک کلام همه چیزهایی که با تولید و سیستم اجتماعی مربوط میباشند، توسط هیئت های عمومی و محلی تعیین خواهند شد. این ترتیبات میتوانند برای یک ملت نیز بهمان سادگی و در همان مدت کوتاهی صورت بگیرد که امروزه در مورد یک موسسه خصوصی صورت میگیرد... افراد در خانواده ها و خانواده ها در مجامع محلی گرد هم خواهند آمد - همانطور که تحت رژیم حاضر صورت میگیرد - و حتی تقسیم جمعیت میان شهر و ده - هر قدر هم که مضر باشد - مستقیماً ملغی نخواهد شد... در این سازمان، هر فرد کما فی السابق از آزادی ای که امروزه دارا میباشد، برخوردار خواهد بود تا هر چه را که صلاح میدانند پس انداز کند و اندوخته اش را هر طور که مصلحت می داند، بمصرف برسانند... این جامعه باصلاح شرکتهای بزرگی - که از تعداد بیشماری شرکتهای سهامی کوچکتر، تشکیل یافته است - خواهد بود که همه آنها کار میکنند و محصولات خود را بر اساس کاملترین مساوات، تولید و مبادله میکنند... سیستم نوین ما، «که تا نیل به کمونیزم، مصالحه ای با جامعه کنونی خواهد بود» بر اساس شرکتهای سهامی بوده و باین صورت است که بموازات مالکیت دسته جمعی بر نیروهای مولده، مالکیت فردی بر محصولات نیز ادامه داشته، اجازه میدهد که سرنوشت هر فرد، وابسته به فعالیت شخصی او باشد. و سهم یکسانی را - از کلیه منافع که توسط طبیعت و پیشرفت تکنیک حاصل میگردند - برای او تضمین مینماید و نتیجتاً این سیستم میتواند در مورد جامعه نیز - بهمانگونه که هست - بکار رود و آنرا برای تغییرات بیشتری آماده سازد.» (برای، صفحه ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۸، ۱۷۰ و ۱۹۸)

در پاسخ آقای برای - که بدون ما و علیرغم میل ما حساب آقای پرودون را رسیده است، چیز زیادی برای گفتن نداریم جز اینکه آقای برای - که بهیچ وجه ادعای بیان آخرین کلام بشریت را ندارد - صرفاً معیارهایی را ارائه داده است که برای مرحله گذار از جامعه امروزی به سیستم اشتراکی، مناسب میدانند. یک ساعت کار پتر در مقابل یکساعت کار پاول مبادله میشود. این فرضیه اصلی آقای برای است.

فرض میکنیم پتر دوازده ساعت کار و پاول فقط شش ساعت کار در پیش دارند، در اینصورت پتر فقط میتواند شش ساعت از کارش را در مقابل شش ساعت کار پاول مبادله کند، باین ترتیب پتر شش ساعت کار اضافه میآورد. او با این شش ساعت کار ﴿اضافی﴾ چه خواهد کرد؟

هیچ کاری با آن نخواهد کرد یعنی آنکه او شش ساعت بیهوده کار کرده است. یا آنکه او شش ساعت کار نمیکند تا تعادل برقرار شود و یا آنکه - بعنوان آخرین راه

چاره - این شش ساعتی را که نمیداند با آن چه باید بکند، در این معامله به پاول میدهد.

باین ترتیب پتر سرانجام چه چیز بیشتر از پاول عایدش شده است؟ ساعات کار؟ نه بلکه فقط ساعات استراحت عاید او شده است. او مجبور است این شش ساعت را بکاهلی بگذراند. و برای آنکه این حق جدید کاهلی، از طرف جامعه نوین نه تنها تحمل شود بلکه مورد احترام نیز قرار گیرد این «جامعه نوین» باید کمال مطلوب خود را در کاهلی بداند و کار برایش بمثابه غل و زنجیر خرد کننده ای خواهد بود که مجبور است بهر قیمتی از شر آن خلاص شود. برای آنکه به مثالمان برگردیم: آیا ساعات کاهلی که پتر از پاول عایدش شده است، لااقل یک سود واقعی است؟ نه، بهیچ وجه. پاول که باین ترتیب شروع به آن کرده است که فقط شش ساعت کار کند، در اثر کار مرتب و منظم بهمان دستاوردی میرسد که پتر، اگر چه دومی کار بیشتری انجام داده است. همه میخواهند پاول باشند و برای رسیدن به موقعیت پاول، رقابت صورت میگیرد، رقابت در کاهلی.

خوب، باین ترتیب مبادله مقادیر مساوی کار، چه چیزی عاید ما ساخته است؟ تولید اضافی، تنزل قیمت، کار اضافی و در تعقیب آن رکود و بالاخره همان مناسبات اقتصادی ای که می بینیم در جامعه کنونی برقرار میباشد، منهای رقابت در کار.

ولی نه. ما اشتباه میکنیم فقط یک راه چاره وجود دارد که میتواند جامعه جدید یعنی جامعه پتر و پاول را نجات بدهد. پتر محصول شش ساعت کاری را که برایش باقی میماند به تنهایی مصرف خواهد کرد، ولی چون چیزی تولید کرده است، از لحظه ای که دیگر احتیاج به مبادله نداشته باشد، دیگر برای مبادله احتیاج به تولید کردن نخواهد داشت و تمام فرضیه مربوط به جامعه متکی به مبادله و تقسیم، از هم خواهد پاشید. و برابری در مبادله باین ترتیب حفظ خواهد شد که خود مبادله، از میان برود یعنی پاول و پتر بموضع روبینسون خواهند رسید.

بنابر این اگر فرض شود که تمام اعضای جامعه کارگران مستقلی هستند، در اینصورت مبادله ساعات کار مساوی، فقط باین شرط امکان پذیر خواهد بود که از همان آغاز کار درباره تعداد ساعتی که برای تولید مادی ضروری هستند، توافق برقرار شده باشد. ولی این توافق شامل مبادله فردی نمیشود.

اگر ما نفس تولید را نقطه حرکتمان قرار دهیم و نه توزیع محصولات تولید شده را، باز هم بهمین نتیجه خواهیم رسید. در صنعت بزرگ، پتر از این آزادی برخوردار نیست که مدت کارش را خودش تعیین کند، زیرا کار پتر بدون همکاری تمام پترها و پاول هائی که در یک کارگاه گرد هم آمده اند، هیچ چیز نخواهد بود. از اینجاست که علت مقاومت سرسختانه کارخانه داران انگلیسی در مقابل لایحه ده ساعت «کار»، بخوبی روشن میشود. آنها خوب میدانستند که اگر تقلیل دو ساعت مدت کار در مورد زنان و اطفال به تصویب برسد، تقلیل کار مردان بالغ نیز بهمان اندازه متعاقب

آن فرا خواهد رسید. این در طبیعت صنعت بزرگ نهفته است که مدت کار بایستی برای همه یکسان باشد. آنچه امروز معلول وجود سرمایه و رقابت میان کارگران است، فردا – چنانچه مناسبات کار و سرمایه ملغی شود – معلول توافق حقیقی ای خواهد بود که بر اساس مناسبات میان مجموعه نیروهای مولده و مجموعه نیازمندیهای موجود، میباشد. البته چنین توافقی بمعنی طرد مبادله فردی است و باین ترتیب ما بار دیگر به نتیجه نامبرده در بالا، خواهیم رسید.

در اصل، مبادله محصولات نیست، بلکه مبادله کارهاست که موجب همکاری در امر تولید میشود و نحوه مبادله نیروهای مولده، تعیین کننده نوع مبادله محصولات است. بطور کلی نحوه مبادله محصولات منطبق با شیوه تولید است چنانچه شیوه تولید را تغییر بدهیم، نتیجه آن، تغییر نحوه مبادله محصولات خواهد بود. بهمین ترتیب مشاهده میکنیم که در تاریخ جامعه نیز نحوه مبادله محصولات بر حسب شیوه تولید آنها تنظیم میشود. باین ترتیب مبادله فردی منطبق با شیوه تولیدی مشخصی است که آنهم بنویه خود منطبق با اختلاف طبقاتی است و باین ترتیب بدون اختلاف طبقاتی، هیچ مبادله فردی وجود نخواهد داشت.

اما وجدان مرد خیر خواه، این حقیقت مبرهن را نادیده نمیگیرد. تا وقتی که کسی بورژوا باشد، نمیتواند در این اختلاف، چیزی جز رابطه ای هماهنگ و عدالتی ابدی – که بهیچ کس اجازه نمیدهد تا خود را بزبان دیگران متنفع سازد – ببیند. از نظر بورژوا، مبادله فردی میتواند بدون اختلاف طبقاتی ادامه داشته باشد. از نظر او اینها دو موضوع کاملاً جداگانه میباشند. مبادله فردی ایکه بورژوا پیش خود مجسم میکند با مبادله فردی ایکه واقعاً صورت میگیرد، بهیچ وجه شباهتی ندارد.

آقای برای، توهم فرد خیرخواه را بسطح ایده آلی – که او میخواهد بآن تحقق بخشد – ارتقاء میدهد. او بوسیله پالایش مبادله فردی و بوسیله رها ساختن آن از همه عوامل متضادی که در آن سراغ دارد، معتقد میشود که مناسبات «مساوات گرانه» ای را پیدا کرده است که باید در جامعه پیاده شود.

آقای برای متوجه نیست که این مناسبات مساوات گرانه، این اصلاح ایده آل که او میخواهد در جهان پیاده کند، خود چیزی جز بازتابی از جهان واقعی نیست و بنابر این بطور کلی امکان ندارد که بتوانیم جامعه را بر شالوده ای که در واقع سایه آرایش یافته این جامعه است، نوسازی کنیم. بهمان نسبت که سایه شکل مادی بخود میگیرد، متوجه میشویم که شکل مادی – که با تغییر شکل متصور آن فاصله زیادی دارد – درست تبلور کنونی جامعه است. ۸.*

۳_ بکاربردن قانون تناسب ارزش

«طلا و نقره نخستین کالاهائی هستند که ارزششان تعیین شده است.»

(جلد اول صفحه ۶۹)

باین ترتیب از نظر آقای پرودون طلا و نقره اولین موارد بکار بردن «ارزش تعیین شده» میباشند. و از آنجا که آقای پرودون ارزش محصولات را بوسیله مقدار کاری که در آنها متبلور میباشد، تعیین میکند، پس تنها چیزی که او باید باثبات برساند اینست که تغییرات حاصله در قیمت طلا و نقره همواره با تغییرات مدت کار لازم برای تولید آنها توضیح داده میشود. ولی آقای پرودون ب فکر این چیزها نیست. او از طلا و نقره بعنوان کالا صحبت نمی کند. بلکه از آنها بعنوان پول سخن میگوید. تمام منطق او – البته تا حدی که بتوان در مورد او از منطق صحبت کرد – عبارتست از نسبت دادن خاصیت طلا و نقره – بعنوان پول – به تمام کالاهائی که خاصیت شان اینست که معیار ارزش شان، مدت کار میباشد. شک نیست که این شعبده بازی بیشتر معمول ساده لوحی است تا شرارت.

وقتی محصول مفیدی بر حسب مدت کاریکه صرف ایجاد آن شده باشد، ارزیابی گردد، برای همیشه قابل مبادله میشود. آقای پرودون اعلام میدارد که دلیل من طلا و نقره است که کیفیت «مبادله پذیری» دلخواه مرا دارا میباشند! باین ترتیب طلا و نقره ارزش هائی هستند که بمرحله تعیین شدگی رسیده و تبلور ایده آقای پرودون میباشند. او از انتخاب این مثال بی اندازه خوشوقت است. طلا و نقره علاوه بر اینکه بعنوان کالا دارای این خاصیت میباشند که مثل هر کالای دیگر، «ارزششان» بوسیله مدت کار تخمین زده میشود این خاصیت را نیز دارند که وسیله عمومی مبادله یعنی پول باشند. حالا که باین ترتیب طلا و نقره بعنوان موارد استعمالی از «ارزش تعیین شده» بوسیله مدت کار، معرفی شده اند، چیزی ساده تر از این دلیل نیست که هر کالائی که ارزش آن بوسیله کار تعیین شده باشد، همواره قابل مبادله «یعنی» پول خواد بود.

یک سؤال بی نهایت ساده برای آقای پرودون پیش آمده است: بچه جهت طلا و نقره از این امتیاز برخوردارند که نمونه «ارزش تعیین شده» باشند؟

«فونکسیون خاصی که موجب شده است که فلزات گران قیمت بمشابه وسیله دادوستد بکار بروند، صرفاً جنبه قراردادی دارد، هر کالای دیگری میتوانست این نقش را احتمالاً نه باین راحتی لکن بهمان اندازه شایسته – بازی کند: این موضوع مورد قبول اقتصاددانان است و میتوان نمونه های فراوانی برای آن ذکر کرد. پس علت مزیتی که بطور کلی برای فلزات گران قیمت قائل شده اند – تا بعنوان پول مورد استفاده قرار گیرند – چیست؟ و این ویژگی های مربوط به فونکسیونهای پول – که در اقتصاد سیاسی مورد مشابهی برای آن وجود ندارد – چگونه توضیح داده میشود؟... خوب، پس آیا امکان آن وجود دارد که سلسله عواملی را – که پول ظاهراً از آن خارج شده

است، بتوان بار دیگر برقرار کرد و باین ترتیب آنرا باصل واقعیش باز گرداند؟»

(جلد اول صفحه ۶۸ و ۶۹)

آقای پرودون با فرموله کردن مسئله در این اصطلاحات، پول را پیش فرض قرار میدهد. اولین سؤالی که میبایستی برای او پیش میآمد، اینست که باید از خود میپرسد که بچه جهت در دادوستد مبادلاتی - بصورتی که امروز موجود میباشد - باید ارزش مبادله را از طریق بوجود آوردن یک وسیله خاص مبادله، باصطلاح بصورت فردی در آورد؟ پول یک موضوع نیست بلکه یک رابطه اجتماعی است. چرا رابطه پول - مثل هر یک از روابط اقتصادی دیگر، از قبیل تقسیم کار و غیره... یک رابطه تولیدی است؟ اگر آقای پرودون این رابطه را بدرستی بررسی کرده بود، آنوقت پول را یک استثناء تلقی نمیکرد و آنرا جزء جدا شده ای از یک سلسله ارتباطی نامعلوم و یا ارتباطی که تازه مجدداً برقرار شده است، نمیدانست بلکه بر عکس باین نتیجه میرسید که این رابطه فقط حلقه ای از تمام زنجیره روابط اقتصادی میباشد و در این خاصیت نزدیک ترین ارتباط را با آن دارد و متوجه میشد که این رابطه در یک شیوه تولیدی مشخص درست بهمان اندازه برقرار میباشد که در مبادله فردی. ولی او چه میکند؟ او باین ترتیب شروع بآن میکند که پول را از سلسله ارتباطی شیوه تولیدی کنونی جدا نماید تا بعداً بتواند آنرا بصورت اولین حلقه تخیلی سلسله ارتباطی ایکه هنوز مجهول است، درآورد.

وقتی بضرورت یک وسیله خاص مبادله یعنی بضرورت پول پی برده شود، آنوقت دیگر قضیه بر سر این نخواهد بود که بچه مناسبت از میان تمام کالاها، این فونکسیون فقط شامل طلا و نقره شده است. این مسئله ایست فرعی که در رابطه با خواص مادی طلا و نقره توضیح داده میشود و نه در رابطه با مناسبات تولیدی و اگر در این رابطه اقتصاددانان مورد این ملامت آقای پرودون قرار میگیرند که «از حوزه دانش خود پا فراتر نهاده به فیزیک، مکانیک، تاریخ و غیره پرداخته اند» (جلد اول صفحه ۶۹)، باید گفت که آنها کاری را انجام میدهند که مجبور به انجام آن هستند چون حالا دیگر مسئله مربوط به قلمرو اقتصاد سیاسی نیست. آقای پرودون میگوید:

«چیزی که هیچ یک از اقتصاددانان نه بآن پی برده و نه آنرا درک کرده است، علت اقتصادی ایست که نقش تعیین کننده را در مزیتی که فلزات گران قیمت دارا میباشند - بازی میکنند.» (جلد اول صفحه ۶۹)

آقای پرودون علت اقتصادی ایرا که هیچ فرد دیگری بدلائل منطقی نه بآن پی برده و نه درک کرده است شخصاً شناخته و درک کرده و بآیندگان منتقل نموده است: «در حقیقت چیزی که هیچ کس متوجه آن نشده است، این واقعیت است که طلا و نقره اولین کالاهائی هستند که ارزش آنها تعیین شده است. در دوران پدرشاهی طلا و نقره بصورت شمش معامله و مبادله میشدند که البته از همان دوران، گرایش آشکاری

برای سلطه و تفوقی چشم گیر در آنها دیده میشود. رفته رفته صاحبان قدرت آنها را تحت اختیار خود در آوردند. و مهرهای خود را بر روی آنها حک کردند و در نتیجه این غسل تعمید حاکمانه بود که پول بوجود آمد، یعنی کالای ممتازی که بدون توجه بهمه هیجانان بازار، ارزش معین متناسبی را حفظ کرده است و در همه جا از اعتبار کامل برخوردار میباشد... تکرار می کنم: وضع خاصی که طلا و نقره دارند بخاطر این واقعیت است که آنها بعلت خواص فلزشان، دشواری تهیه شان و مخصوصاً بعلت دخالت اتوریته دولتی، بعنوان کالا، بموقع استحکام و اعتبار خود را کسب کردند.»

(جلد اول صفحه ۶۹ و ۷۰)

این ادعا که از میان همه کالاها، طلا و نقره اولین کالاهائی هستند که ارزش شان تعیین شده است، بموجب وضع موجود بمعنی آنست که مدعی شویم طلا و نقره، اولین چیزهائی هستند که بصورت پول در آمده اند. اینست وحی منزل آقای پرودون و اینست واقعیتی که هیچ کس قبل از او کشف نکرده است!

چنانچه آقای پرودون میخواست با این جملات بگوید که طلا و نقره کالاهائی هستند که مدت کار لازم برای ساختن آنها، قبل از سایر کالاها معلوم شده است، در اینصورت باز هم این، یکی از فرضیاتی بود که او اینطور سخاوتمندانه به خوانندگان خود اهدا میکند. اگر ما هم میخواستیم باین تعالیم پدرسالارانه متوسل شویم آنوقت به آقای پرودون می گفتیم که قبل از هر چیز، با مدت کاری آشنائی حاصل شده که برای ساختن لازم ترین اشیاء از قبیل آهن و غیره ضروری بوده است. در این رابطه ما تیر و کمان کلاسیک آدام اسمیت را باو هدیه می کنیم.

البته وقتی یک ارزش، هرگز فی نفسه به تنهائی تعیین نمی شود، چگونه آقای پرودون بعد از همه این چیزها، هنوز میتواند از تعیین کردن ارزش صحبت کند؟ ارزش یک محصول نه صرفاً بخاطر مدت کاری که فی نفسه برای ساختن آن لازم است بلکه به نسبت مقدار تمام محصولات دیگری _ که میتوانند در همان مدت ساخته شوند _ تعیین میگردد. بنابر این تعیین کردن ارزش طلا و نقره مشروط به تعیین کردن کردن (ارزش) ۹* تعداد زیادی از محصولات دیگر میباشد.

پس این کالا نیست که بشکل طلا و نقره بصورت «ارزش تعیین شده» درآمده است بلکه این «ارزش تعیین شده» آقای پرودون است که بشکل طلا و نقره بصورت پول در آمده است.

حالا علل اقتصادی ایرا که طبق نظر آقای پرودون موجب شده اند که طلا و نقره ببرکت تعیین شدن ارزش شان از این مزیت برخوردار گردند که زودتر از تمام محصولات دیگر بصورت پول در آیند، مورد بررسی قرار میدهیم:

این علل اقتصادی عبارتند از «گرایش آشکار برای سلطه» که از دوران پدرشاهی «تفوق چشم گیری» داشته است. و بسیاری حاشیه پردازیهای دیگر بر یک واقعیت ساده که بر مشکلات میافزایند، باین ترتیب که واقعیات در اثر تعدد مواردی _ که آقای

پرودون ارائه میدهد تا واقعیت را توضیح بدهد – متعدد میشوند. البته آقای پرودون هنوز تمام علل ظاهراً اقتصادی خود را مطرح نکرده اند. ما یکی از آنها را – که از استحکام و قدرت کوبنده ای برخوردار میباشد – ذکر می کنیم:

«پول، از این غسل تعمید صاحبان قدرت، منشاء گرفته است، قدرتمندان طلا و نقره را تحت اختیار خود درمیآوردند و مهر خود را بر آن حک میکنند.»

(جلد اول صفحه ۶۹)

باین ترتیب از نظر آقای پرودون خواست مطلوب قدرتمندان، بزرگترین علت اقتصادی است!

در حقیقت، فرد باید بطور کلی فاقد هرگونه شناخت تاریخی باشد که نداند، این صاحبان قدرت هستند که در تمام اعصار مجبور به تبعیت از مناسبات اقتصادی بوده اند و اینها هرگز نتوانسته اند قوانین اقتصادی را دیکته کنند. قانون گذاریها – چه سیاسی و چه مدنی – صرفاً بر حسب خواست مناسبات اقتصادی تنظیم میشوند.

آیا این قدرت بود که طلا و نقره را تحت اختیار خود در آورد تا با حک کردن مهرش بر روی آنها، وسیله عمومی مبادله ای از آنها بسازد، یا آنکه این وسیله عمومی مبادله بود که صاحب قدرت را تحت اختیار خود درآورد، باین ترتیب که او را مجبور کرد که مهرش را بر روی آنها حک کند و بآنها غسل تعمید سیاسی بدهد؟ حکاکای ایکه بر روی طلا کرده اند و می کنند، بیانگر ارزش آن نیست بلکه معرف وزن آنست. استحکام و اعتباری که آقای پرودون از آن صحبت می کند فقط مربوط به عیار سکه است. این عیار – استاندارد ۱۰* نشان میدهد که یک عدد سکه حاوی چه مقدار از ماده فلزی مربوط است. ولتر با درک انسانی سالم و مشهور خود میگوید:

«تنها ارزشی که یک مارک نقره دربر دارد، نیم پوند نقره است که شامل هشت انس میباشد» (معادل ۳۰ گرم). تنها وزن و عیار سکه هستند که ارزش واقعی آنرا تعیین می کنند.» (ولتر: سیستم لاو)

البته این مسئله که یک اونس طلا یا نقره چقدر ارزش دارد، همچنان باقی میماند. اگر یک شال کشمیری فروشگاه گروس گوالبرت با مارک فابریکی پشم خالص، مشخص شده باشد، هنوز هم باید دید که ارزش پشم چقدر است.

آقای پرودون میگوید:

«فیلیپ اول پادشاه فرانسه سکه یک پوندی توری ۱۱* را با یک سوم آلیاژی مخلوط میکرد و پیش خود تصور مینمود که چون او تنها فردیست که انحصار ضرب سکه را در اختیار دارد لذا میتواند همان کاری را بکند که هر تاجری – که انحصار محصولی را در اختیار دارد – انجام میدهد. این تقلب در سکه که فیلیپ و جانشینانش بخاطر آن اینقدر مورد سرزنش قرار گرفته اند در واقع چه بود؟ تصمیم عاقلانه ای بود که «از لحاظ رسوم تجاری»، بسیار بجا و صحیح ولی از نقطه نظر

علم اقتصاد بسیار نا صحیح بود یعنی آنکه چون عرضه و تقاضا ارزش را تنظیم می کنند، لذا هم بوسیله حالت نادری که بطور تصنعی بوجود آورده شده باشد و هم بوسیله نحساری کردن تولید، میتوان بازیابی پرداخت و نتیجتاً ارزش چیزها را بالا برد. این امر همانطور که شامل گندم، شراب، روغن و توتون میشود، در مورد طلا و نقره نیز صادق است. علاوه بر این، هنوز تقلب فلپ کاملاً آفتابی نشده بود که پول او به ارزش واقعی خود تنزل کرد و در ضمن، آنچه را که معتقد بود میتواند با فریب زیردستان خویش بدست آورد، خود از دست داد. همه تلاشهای مشابه نیز دچار همین سرنوشت شدند.» (جلد اول صفحه ۷۰-۷۱)

نخست آنکه بکرات ثابت شده است که اگر شاهزاده ای به تقلب در مسکوکات دست بیازد، این خود اوست که زیان میبیند و در مقابل استفاده ای که یکبار، در گردش اول مسکوکات، عایدش شده باشد، هر بار که این سکه های تقلبی - به عنوان مالیات و غیره - باو باز گردند، متضمن ضرری برای او خواهند بود. البته فیلیپ و جانشینانش کمابیش راه جلوگیری از این ضرر را می دانستند، زیرا هنوز مدت کوتاهی از گردش سکه های تقلبی نمیگذشت که فوراً دستور میدادند تا آلیاژ عمومی پول بصورت سابق در آورده شود.

ثانیاً اگر فیلیپ اول حقیقتاً مثل آقای پرودون جار و جنجال برپا میکرد، دراینصورت «از لحاظ تجاری» کار درستی نکرده بود هر آینه فیلیپ اول و آقای پرودون تصور کرده باشند که میتوان ارزش طلا و نقره و یا هر کالای دیگری را - تنها باین دلیل که ارزش، بوسیله مناسبات میان عرضه و تقاضا تعیین میشود - تغییر داد، هیچکدام از آنها شم تجارتی ای از خود نشان نداده اند.

چنانچه فیلیپ پادشاه دستور میداد که یک پیمانہ گندم باید در آینده دو پیمانہ نامیده شود، در این صورت او یک فرد متقلب بوده و همه مباشرین خود و کلیه کسانی را که میبایستی صد پیمانہ گندم دریافت دارند، گول زده و موجب آن میشد که تمام این افراد در آینده بجای صد پیمانہ گندم فقط پنجاه پیمانہ دریافت کنند. فرض میکنیم که پادشاه صد پیمانہ گندم بدهکار باشد باین ترتیب او میبایستی فقط پنجاه پیمانہ پردازد. ولی در دادوستد، این صد پیمانہ بهیچ وجه ارزشی بیشتر از پنجاه پیمانہ قبلی نخواهد داشت. با تغییر نام، نمیتوان چیزی را تغییر داد. مقدار گندم - چه داده و چه گرفته شود - بوسیله این تغییر نام ساده، نه کمتر میشود و نه بیشتر. از آنجا که علیرغم این تغییر نام، نسبت عرضه و تقاضا ثابت باقی میماند، لذا قیمت گندم بهیچ وجه دستخوش تغییر واقعی نشده است. وقتی از عرضه و تقاضای چیزها صحبت میشود، منظور عرضه و تقاضای نام چیزها نیست. فیلیپ اول - بر خلاف آنچه آقای پرودون میگوید - طلا و نقره نمیساخت بلکه فقط برای مسکوکات، اسم میساخت. شما اگر شال کشمیری ساخت فرانسه تان را شال کشمیری هندی معرفی کنید، ممکن است که بتوانید باین ترتیب یکی دو مشتری را گول بزنید ولی بمحض

آنکه این تقلب برملاء شد، آنوقت شال کشمیرهای ظاهراً هندی شما به قیمت کشمیر فرانسوی تنزل خواهد یافت. فیلپ اول با مارک تقلبی ایکه روی طلا و نقره زده بود، تا زمانیکه تقلبش افشاء نشده بود، توانست مردم را فریب بدهد. او مثل هر خرده فروش دیگر، مشتریان خود را بوسیله مارک تقلبی کالا، فریب میداد. این کار توانست برای مدتی ادامه داشته باشد ولی دیر یا زود او مجبور شد به خلل ناپذیری قوانین دادوستد پی ببرد. آیا آقای پرودون میخواهد این موضوع را باثبات برساند؟ نه. طبق نظر او پول ارزش خود را بوسیله فرمانروایان کسب کرده است و نه بر اثر دادوستد. و در واقع او چه چیز را ثابت کرده است؟ این نکته را که دادوستد مقتدرتر از فرمانرو است. فرمانروا دستور میدهد که مارک در آینده دو مارک خواهد بود و تجارت همواره ادعا خواهد کرد که این دو مارک فقط باندازه یک مارک سابق ارزش دارد.

البته باین ترتیب در مورد مسئله تعیین ارزش بوسیله مقدار کار، یکقدم نیز بجلو برداشته نشده است و هنوز باید معلوم شود که آیا ارزش دو مارکی که اینک دوباره یک مارک سابق شده است، بوسیله مخارج تولید تعیین میشود یا توسط قانون عرضه و تقاضا؟

آقای پرودون چنین ادامه میدهد:

«باید متذکر شد که اگر پادشاه بجای تقلب در سکه قدرت داشت که مقدار آنرا دو برابر کند، در اینصورت همواره باقتضای تناسب و توازن، ارزش مبادله طلا و نقره به نصف تنزل میکرد.» (جلد اول صفحه ۷۱)

چنانچه این نظر مشترک آقای پرودون و سایر اقتصاددانان صحیح باشد، این مطلب فقط بنفع دکترین آنها در مورد عرضه و تقاضا بوده و بهیچ وجه بنفع تناسبی که مورد نظر آقای پرودون است، نمیشد. زیرا مقدار کاری که در حجم مضاعف طلا و نقره متبلور است، هر قدر بوده باشد - البته چنانچه تقاضا ثابت بماند و عرضه دو برابر گردد - ارزشش همواره به نصف تنزل میکند. و یا آنکه آیا «قانون تناسب»، این بار تصادفاً از حد قانون مطرود عرضه عرضه و تقاضا پا فراتر میگذارد؟ در واقع نسبت صحیح مورد نظر آقای پرودون آنقدر انعطاف پذیر بوده و قادر است تا آن حد اشکال و ترکیبات و تغییر و تبدیلات فراوانی حاصل نماید که بتواند حتی با نسبت عرضه و تقاضا جور دربیاید!

این ادعا که «هر کالا» در هر زمان اگر چه نه بصورت واقعی بلکه لااقل از جنبه حقوقی قابل مبادله» (جلد اول صفحه ۷۱) است، با توجه به نقشی که طلا و نقره بازی میکنند، بمعنی شناخت غلطی از این نقش است. طلا و نقره «در هر زمان» از لحاظ حقوقی فقط باین جهت قابل مبادله میباشند که واقعاً از چنین خاصیتی برخوردار میباشد و آنها واقعاً چنین اند زیرا که سازمان تولیدی امروزی بیک وسیله عمومی مبادله احتیاج دارد. حق، فقط پذیرفتن رسمی واقعیت است.

دیدیم که آقای پرودون صرفاً پول را بعنوان ارزش تعیین شده، انتخاب کرده است تا

بتواند تمام مکتب خود را در رابطه با مبادله پذیری، جا بزند یعنی بتواند ثابت کند که هر کالائی که - بر حسب مخارج تولیدش ارزیابی شده است - بایستی بمثابه پول باشد. اگر این اشکال کوچک وجود نداشت که اتفاقاً طلا و نقره - در خصلتشان بعنوان پول - از میان تمام کالاها، تنها کالاهائی هستند که ارزششان بوسیله مخارج تولیدشان تعیین نمیشود، همه اینها درست بود و این نکته بقدری صادق بود که میتوانستیم در گردش پول، کاغذ را جانشین آنها نمائیم. تا زمانیکه میان نیازمندیهای گردش پول و مقدار پولی که خرج میشود، نسبت مشخصی وجود داشته باشد - چه این پول از کاغذ باشد چه از طلای سفید یا مس - موضوع بر این نخواهد بود که رابطه میان ارزش نهفته در آن (مخارج تولید) و ارزش اسمی پول، حفظ گردد. شک نیست که در دادوستدهای بین المللی، ارزش پول مثل هر کالای دیگر، بوسیله مدت کار تعیین میشود. لکن طلا و نقره نیز در دادوستد بین المللی بعنوان محصولات وسیله مبادله هستند و نه بعنوان سکه، یعنی اینکه خصلت «استحکام و اعتبار» و «غسل تعمید فرمانروایانه» خود را - یعنی چیزی که از نظر آقای پرودون خصلت ویژه آنها را تشکیل میدهد - از دست میدهند. ریکاردو این حقیقت را بقدری خوب درک کرده بود که - اگر چه تمام سیستم خود را بر ارزشی که بوسیله مدت کار تعیین میشود، بنا نهاده است معهذا میگوید: «ارزش طلا و نقره، مثل هر کالای دیگری، فقط در رابطه با مقدار کاری است که برای تولید و عرضه کردن آنها ببازار، ضروری میباشد.» مع الوصف ریکاردو اضافه میکند که ارزش پول نه بوسیله مدت کاری که صرف ماده آن شده بلکه فقط بوسیله قانون عرضه و تقاضا تعیین میشود. او میگوید:

«باوجود آنکه اسکناس دارای هیچ ارزش ذاتی نمیباشد لکن چنانچه مقدار آن محدود شود، ارزش مبادله اش، مساوی ارزش همان مبلغ مسکوکات و یا شمش هائی - که بر حسب ارزش آن مسکوکات تخمین زده میشوند - خواهد بود. درست بهمین منوال طبق همین اصل، یعنی با محدود کردن مقدار پول، سکه های کم ارزش چنانچه وزن و محتوی آنها مطابق با مقرارت قانونی باشد و نه بر حسب ارزش فلز خالصی که دربر دارند - میتوانند با همان ارزش در گردش باشند. باین جهت ما در تاریخ پولی انگلستان ملاحظه می کنیم که مسکوکات هرگز بآن نسبتی که قلب میشوند از ارزششان کاسته نمیشد و علت آن اینست که مقدار آنها هرگز به نسبت تنزل قیمت شان اضافه نشده است.» (ریکاردو جلد دوم صفحه ۲۰۶ و ۲۰۷)

جی. بی. سای باین جملات ریکاردو اشاره میکند و میگوید:

«بنظر من همین نمونه کافیسست تا مؤلف را متقاعد سازد که اساس هر ارزش، مقدار کاری که صرف ساختن آن میشود، نیست بلکه نیازی است که نسبت بآن احساس شده و در رابطه با کمیایی آنست.»

باین ترتیب، پولی که از نظر ریکاردو بمنزله ارزش تعیین شده بوسیله مدت کار،

نیست - و بهمین جهت هم جی. بی. سای آنرا بعنوان مثال آورده است تا ریکاردو را متقاعد سازد که ارزش های دیگر نیز میتوانند بهمین اندازه بوسیله مدت کار تعیین شوند - همین پولی که جی. بی. سای آنرا صرفاً بعنوان یک نمونه از ارزش تعیین شده بوسیله عرضه و تقاضا تلقی میکند، از نظر آقای پرودون نمونه تمام عیار کاربرد ارزش تعیین شده بوسیله کار، میباشد.

برای آنکه بسخن خاتمه دهیم: اگر پول، «ارزش تعیین شده» بوسیله مدت کار نباشد، دراینصورت بمراتب کمتر از هر چیز با «تناسب» صحیح مورد نظر آقای پرودون، وجه اشتراک خواهد داشت. طلا و نقره از آن جهت همواره قابل مبادله میباشند که این فونکسیون خاص را دارند که بعنوان وسیله عمومی مبادله، مورد استفاده قرار میگیرند و بهیچ وجه باین جهت نیست که نسبت بمقدار کل ثروت، در حجم متناسبی موجود میباشند و به بیان بهتر اینکه: آنها همواره متناسب هستند زیرا از میان تمام کالاها - بدون آنکه نسبت آنها به مجموعه ثروت مطرح باشد - فقط اینها هستند که بعنوان پول و وسیله عمومی مبادله، مورد استفاده قرار میگیرند.

«پولی که در گردش است هرگز نمیتواند آنقدر زیاد وجود داشته باشد که از حد ظرفیت مربوطه تجاوز نماید زیرا چنانچه ارزش آنرا تنزل بدهید، بهمان نسبت مقدار آنرا افزایش خواهید داد و با زیاد شدن ارزش آن، مقدارش را کاهش خواهید داد.»

(ریکاردو، جلد دوم صفحه ۲۰۵)

آقای پرودون فریادش بلند شده است که «اقتصاد سیاسی عجب داستان آشفته ایست.» (جلد اول صفحه ۷۲)

«یک کمونیست فریاد میزند» (البته از دهان آقای پرودون) «طلای لعنتی!» بهمین ترتیب میتوانست گفته شود: گندم لعنتی! نهال انگور لعنتی! گوسفند لعنتی! زیرا که ارزش تجارتي باید مثل طلا و نقره، دقیقاً تعیین گردد.» (جلد اول صفحه ۷۳)

اینکه به گوسفندان و نهالهای انگور و گندم خاصیت پول تفویض میگردد، ایده تازه ای نیست. در فرانسه این موضوع مربوط به قرن لویی چهاردهم میباشد. در آن دوران، پول شروع بآن کرد که از قدرت کامل برخوردار گردد و همه از پائین آمدن ارزش کالاهای دیگر شکایت میکردند و مشتاقانه در انتظار لحظه ای بودند که هر «ارزش تجارتي» که بنحو دقیقی تعیین شده است بتواند پول بشود. در آثار یکی از قدیمی ترین اقتصاددانان فرانسه - بواژپلیر - چنین میخوانیم:

«...آنوقت پول که بعلت پدیدار شدن رقیبان بی شمار، خود بصورت کالا مجدداً در ارزش واقعیست تثبیت گشته است، بار دیگر بحدود طبیعی خود باز گردانده خواهد شد.» (اقتصاددانان مالی قرن ۱۸) (صفحه ۴۲۲)

می بینیم که اولین اوهام بورژوازی، آخرین اوهام نیز میباشند.

ب - کار اضافی

«در بررسی های مربوط به اقتصاد سیاسی به فرضیه مزخرف زیر برخورد می کنیم: چنانچه قیمت همه چیزها دو برابر میشد... مثل اینکه قیمت چیزها، نسبت چیزها نبوده و یک تناسب، یک رابطه، یک قانون، میتواند دو برابر شود!»

(پرودن، جلد اول صفحه ۸۱)

اقتصاددانان باین اشتباه افتاده اند زیرا کاربرد صحیح «قانون تناسب» و «ارزش تعیین شده» را درک نکرده اند.

متأسفانه در آثار آقای پرودن (جلد اول صفحه ۱۱۰) این فرضیه را می یابیم که : «اگر مزد بطور عمومی بالا برود، قیمت همه چیز افزایش می یابد». علاوه بر این اگر ما در بررسی اقتصاد سیاسی عبارتی برخورد کنیم که مسئله ای را طرح مینماید، در همانجا با توضیح آن نیز مواجه میشویم:

«اگر گفته شود که قیمت همه کالاها ترقی یا تنزل میکند، این یا آن کالا همواره مستثنی میشود. این کالای استثنائی معمولاً پول یا کار است.» دائرة المعارف متروپلی یا لغت نامه عمومی علوم - جلد چهارم، مقاله مربوط به «اقتصاد سیاسی»، اثر سینیور، لندن، ۱۸۳۶. در همین رابطه مراجعه کنید به «بررسی هائی در باره برخی مسائل ناروشن اقتصاد سیاسی»، اثر جی سنت میل، لندن، ۱۸۴۴ و «تاریخچه قیمت ها و غیره» (اثر نتوک، لندن ۱۸۳۸).

اکنون میپردازیم به دومین کاربرد «ارزش تعیین شده» و سایر نسبت هائی که تنها عیب آنها فقدان تناسب شان میباشد و می بینیم که آقای پرودن در اینمورد بیشتر از مبدل ساختن گوسفند به پول بوده است:

«یکی از فرضیاتی که مورد قبول همه اقتصاددانان، مشعر بر اینست که هر کار باید مازادی داشته باشد. این جمله بعقیده من از نظر کلی و مطلق، معتبر است: این متمم قانون نسبت هاست که میتوان آنرا بعنوان مجموعه علم اقتصاد، تلقی کرد. ولی با اجازه اقتصاددانان باید بگویم که این اصل که هر کاری باید مازادی بدهد، در رابطه با تئوری آنها دارای هیچ مفهومی نبوده و قادر به ارائه هیچگونه استدلالی نیست.» (پرودن جلد اول صفحه ۷۳)

آقای پرودن برای آنکه ثابت کند که هر کاری باید مازادی داشته باشد، جامعه را بصورت فردی در میآورد و از آن جامعه فرد را میسازد، جامعه ای که بهیچ وجه جامعه افراد نیست زیرا دارای قوانین خاصی است که با افراد تشکیل دهنده آن هیچگونه وجه مشترکی ندارد، جامعه ای که بهمین ترتیب دارای عقلی که عاری از عقل معمولی انسانی است. آقای پرودن اقتصاددانان را متهم بآن میکند که شخصیت این وجود اشتراکی را درک نکرده اند: خوشوقتیم که حملات یک اقتصاددان آمریکائی را - در پاسخ او نقل کنیم:

«به مجموعه اخلاق و هستی ایکه طبق دستور زبان، جامعه نامیده میشود، خواصی

نسبت داده اند که فقط مولود تصور کسانی است که از یک کلمه جمله جمله میسازند... این امر موجب مشکلات و اشتباهات رقت انگیزی در اقتصاد سیاسی شده است.» («درسهائی در باره اصول اقتصاد سیاسی» اثر: توماس کوپر، کلمبیا، ۱۸۲۶).

آقای پرودون اضافه می کند:

«اصل مربوط به کار اضافی، فقط باین جهت در رابطه با افراد صحیح است که از جامعه ای ناشی میشود که در آن، افراد از مزایای قانونی برخوردار میباشند.»

(جلد اول صفحه ۷۵)

آیا آقای پرودون میخواهد باین ترتیب بگوید که افراد اجتماعی از افراد غیر اجتماعی بیشتر تولید میکنند؟ آیا او میخواهد باین تولید اضافی افراد اجتماعی، در مقایسه با افراد غیر اجتماعی اشاره کند؟ اگر چنین است در اینصورت میتوانیم از صدها اقتصاددانان که این حقیقت ساده را بیان کرده اند - بدون آنکه مثل آقای پرودون آنرا در پرده عرفان پوشاند باشند - نقل قول کنیم. از جمله آقای سادلر چنین میگوید:

«کار دستجمعی نتایجی دربردارد که کار فردی هرگز قادر به حصول آن نیست. باین جهت بهمان مقیاسی که بر تعداد انسانها افزوده میشود، محصول کار دسته جمعی آنها بمراتب بیشتر از مجموع کاری خواهد بود که از حاصل جمع ساده افزایش انسانها بدست خواهد آمد... در صنایع مکانیکی و همچنین در زمینه علمی، امروز هر فرد میتواند در مدت یکروز بیش از تمام مدت عمر یک فرد غیر اجتماعی کار انجام بدهد. این اصل ریاضی که مقدار یک کل، مساوی مجموعه اجزای آنست در باره موضوع مورد بحث ما صادق نیست. در رابطه با کار - این ستون اصلی هستی بشر - میتوان گفت که محصول کوشش های دسته جمعی، بمراتب بیشتر از همه چیزهائی است که بوسیله مساعی تک تک افراد میتواند تولید شود.»

(ت . سادلر: «قانون جمعیت»، لندن ۱۸۳۰)

حالا برگردیم به سراغ آقای پرودون. او میگوید که کار اضافی، بوسیله جامعه فردی توضیح داده میشود. فعالیت حیاتی این فرد بر حسب قوانینی صورت میگیرد که با قوانین تعیین کننده فعالیت انسان بعنوان فرد، در تضاد میباشد. او این «واقعیات» را چنین توضیح میدهد:

«کشف یک طریقه نوین اقتصادی هرگز نمیتواند نفعی را نصیب کاشف آن سازد که برابر نفع حاصله از آن برای اجتماع باشد... دیدیم که تأسیسات راه آهن، منبع ثروت بمراتب کوچکتری برای صاحب آنست تا برای دولت... کرایه متوسط حمل و نقل بوسیله قطار، از مبدا تا مقصد، برای هر تن در کیلومتر، ۱۸ سنت است. در محاسبه معلوم شده است که یک مؤسسه معمولی راه آهن با این قیمت حتی ۱۰ درصد هم استفاده خالص نخواهد داشت و این حاصلی است که تقریباً مساوی استفاده مؤسسه حمل و نقل اربابه ای میباشد. ولی اگر فرض کنیم که کنیم سرعت حمل و نقل با راه آهن

چهار برابر وسیله نقلیه ارابه ای باشد - از آنجا که، خود بمنزله ارزشی در جامعه مطرح است - لذا در صورت مساوی بودن کرایه حمل و نقل راه آهن و وسیله نقلیه ارابه ای، حمل و نقل با راه آهن متضمن چهارصد درصد نفع میباشد. لکن نفع زیادی که از این بابت نصیب جامعه میشود، بمراتب کمتر از نفعی است که عاید موسسه حمل و نقلی میشود که چهارصد درصد بجامعه نفع رسانده ولی خودش حتی ۱۰ درصد هم نصیبش نشده است. برای آنکه درک موضوع را آسانتر کرده باشیم فرض می کنیم که در عمل راه آهن نرخ کرایه اش را ۲۵ سنت تعیین میکند، در حالیکه کرایه حمل و نقل بوسیله ارابه همان ۱۸ سنت باقی میماند. در اینصورت راه آهن فوراً تمام حمل و نقل را از دست خواهد داد و فرستندگان و گیرندگان و در صورت لزوم تمام دنیا به شرکت های ارابه ای قدیم روی خواهند آورد و از لکوموتیو استفاده ای نخواهند کرد: نفعی که در نتیجه سرعت راه آهن عاید میشود صرفاً اجتماعی است و افراد فقط بمقیاس ناچیزی در آن سهم میباشند. (فراموش نکنیم که در اینجا فقط موضوع حمل و نقل مطرح است.) در حالیکه مصرف کنندگان بطور مستقیم و مشخص متضرر میشوند. چنانچه جامعه فقط مرکب از یک میلیون نفر باشد، یک نفع اجتماعی معادل ۴۰۰، برای فرد چهارده هزار میشود در حالیکه یک ضرر معادل ۳۳ درصد برای مصرف کنندگان موجب یک ضرر اجتماعی ۳۳ میلیونی میگردد.»

(پرودون، جلد اول صفحه ۷۵ و ۷۶)

ممکن است آقای پرودون بتواند یک سرعت چهار برابر شده را بعنوان ۴۰۰ درصد سرعت اولیه بیان نماید ولی اگر او بخواهد درصد سرعت را با درصد سود ربط بدهد و مناسبتی بین ایندو بوجود آورد - یعنی دو چیزی که در واقع هر کدام از آنها میتواند بجای خود بر حسب درصد اندازه گیری شود ولی بجز این وجه مشترک بهیچ وجه با یکدیگر قابل مقایسه و سنجش نمیباشند - آنوقت این بمعنی آن خواهد بود خواسته باشیم مناسباتی میان درصد چیزها برقرار کرده باشیم ولی خود آن چیزها را کنار بگذاریم.

درصد، همیشه درصد است. ده درصد و چهارصد درصد را میتوان باهم مقایسه کرد و نسبت آنها بیکدیگر مثل ۱۰:۴۰۰ است و باین جهت آقای پرودون چنین نتیجه گیری میکند که این سود ده درصد، چهل برابر کمتر از آن سرعت چهار برابر است و برای اینکه حفظ ظاهر کرده باشد میگوید: وقت برای جامعه بمنزله ارزش، مطرح است. (وقت، پول است). این اشتباه از آنجا ناشی میشود که او بدشواری بخاطر میآورد که رابطه ای میان ارزش و مدت کار وجود دارد و در هیچ کاری بی درنگ تر از آن نیست که مدت کار را مشابه مدت حمل و نقل بداند یعنی آنکه چند آتشکار و راننده لکوموتیو و همکارانش را - که مدت کارشان چیزی جز مدت زمان حمل و نقل نیست - با تمام جامعه یکی میدانند و باین ترتیب ناگهان سرعت، تبدیل به سرمایه میشود و البته باین نحو او کاملاً حق دارد بگوید که: «یک نفع ۴۰۰ درصد، فدای

یک زیان ۳۵ درصد میشود.» او بعد از آنکه بعنوان بعنوان یک ریاضی دادن این جمله عجیب و غریب را مطرح کرد، آنوقت بعنوان یک اقتصاددان آنرا برای ما توضیح میدهد که: «اگر جامعه فقط از یک میلیون نفر تشکیل شده باشد، نفع اجتماعی ای که معادل ۴۰۰ باشد، برای فرد چهار، ده هزارم میشود». این درست، ولی موضوع بر سر ۴۰۰ نیست بلکه بر سر ۴۰۰ درصد است و یک نفع ۴۰۰ درصد، از نظر فرد به عنوان ۴۰۰ درصد مطرح است، نه کمتر و نه بیشتر. سرمایه هر قدر میخواهد باشد، مع الوصف منافع سهام همواره به نسبت ۴۰۰ درصد حساب میشود. ولی آقای پرودون چه میکند؟ او درصدها را بجای سرمایه قرار میدهد و چون بیم آنرا دارد که مبادا آشفستگی فکریش «قابل درک» نبوده و باندازه کافی روشن نباشد، ادامه میدهد که «۳۳ درصد ضرری که متوجه مصرف کننده میشود، موجب یک خسارت اجتماعی ۳۳ میلیونی میگردد و ۳۳ درصد ضرر مصرف کنندگان بمعنی ۳۳ درصد ضرر برای یک میلیون مصرف کننده است.» پس آقای پرودون چگونه میتواند خردمندانه بگوید که در صورت یک ضرر ۳۳ درصدی، بیان اجتماعی بالغ بر ۳۳ میلیون خواهد شد، در حالیکه او نه با سرمایه اجتماعی و نه حتی با سرمایه یک فرد ذینفع آشنا میباشد؟ آقای پرودون باینهم بسنده نمی کند که سرمایه و درصدها را قاطی کند، او سرمایه ایرا که در یک مؤسسه ریخته شده است با تعداد افراد ذینفع، یکی میداند و باین ترتیب دسته گل تازهای بآب میدهد و میگوید «برای آنکه در واقع موضوع را باز هم قابل درک کرده باشیم»، سرمایه مشخصی را فرض می کنیم. چنانچه یک سود ۴۰۰ درصد اجتماعی بین یک میلیون شریک - که هر یک از آنها یک فرانک در آن سهم باشند - تقسیم گردد، سود سرانه چهار فرانک خواهد بود و آنطور که آقای پرودون میگوید چهار، ده هزارم و بهمین منوال ۳۳ درصد زیان برای هریک از سهامداران، بیانگر $۳۳۰/۰۰۰$ فرانک ضرر اجتماعی میشود و نه ۳۳ میلیون $(۳۳۰/۰۰۰ = ۱/۰۰۰/۰۰۰$ ضرب در ۳۳ تقسیم بر ۱۰۰) ولی آقای پرودون که مجذوب تئوری جامعه فردی شده است، فراموش میکند که تقسیم بر ۱۰۰ را انجام بدهد. و باین ترتیب به $۳۳۰/۰۰۰$ فرانک زیان میرسیم ولی چهار فرانک سود سرانه، ۴ میلیون فرانک سود نصیب جامعه میسازد و برای جامعه سود خالصی برابر $۳/۶۷۰/۰۰۰$ فرانک باقی میماند. این محاسبه دقیق درست عکس چیزی را نشان میدهد که آقای پرودون میخواهد اثبات برساند، یعنی اینکه سود و زیان جامعه بهیچ وجه نسبت معکوسی با سود و زیان افراد ندارد.

بعد از تصحیح این اشتباهات ساده محاسباتی، حالا میخواهیم ببینیم در صورتی که همانند آقای پرودون در مورد راه آهن مناسبات میان سرعت و سرمایه - منهای اشتباه در محاسبه را - اساس کار قرار دهیم، بچه نتایجی خواهیم رسید. فرض می کنیم حمل و نقلی که سرعتش چهار برابر است، کرایه اش چهار برابر باشد. در این صورت، این حمل و نقل سودش کمتر از حمل و نقل با ارابه - که سرعتش یک چهارم

و کرایه اش نیز یک چهارم آنست - نخواهد بود. بنابر این اگر کرایه حمل و نقل با ارایه، ۱۸ سنت باشد، راه آهن میتواند ۷۲ سنت کرایه مطالبه کند یعنی طبق «روش دقیق محاسباتی» - البته چنانچه از اشتباهات محاسبه آن چشم پوشی کنیم - نتیجه پیش فرضهای آقای پرودون چنین میشود. ولی او ناگهان میگوید که اگر راه آهن بجای ۷۲ سنت ۲۵ سنت کرایه مطالبه میکرد، فوراً تمام سازمان باربری خود را از دست میداد و در نتیجه مجبور بودیم به وسایل نقلیه قدیمی متوسل شویم. تنها توصیه ای که ما میتوانیم به آقای پرودون بکنیم اینست که او در «سازمان مترقی» خود تقسیم بر ۱۰۰ را فراموش نکند. ولی متأسفانه انتظار آنرا نداریم که او باین توصیه ما گوش فرا دهد، زیرا آقای پرودون بقدری مجذوب محاسبه «مترقی» خود که منطبق با «سازمان مترقی» اوست، میباشد که با شور و هیجان فریاد میزند:

«من قبلاً در فصل دوم در ضمن حل تضاد مربوط به ارزش، نشان داده ام مزایای هر کشف مفید برای کاشف آن - ولو آنکه هر کاری بکند - کمتر از فایده ایست که نصیب جامعه میگردد و من این موضوع را با محاسبه دقیق ریاضی باثبات رسانده ام!»

برمیگردیم به افسانه جامعه فردی که منظور دیگری جز اثبات این واقعیت ساده ندارد که یک اختراع جدید - که با همان مقدار کار، مقدار بیشتری کالا، بوجود میآورد - قیمت کالاها را در بازار تنزل خواهد داد. باین ترتیب نفعی که نصیب جامعه میشود نه بخاطر آنست که ارزش مبادله بیشتری بدست آورده است بلکه باین جهت است که کالاهای بیشتری در ازای همان ارزش دریافت میدارد. آنچه مربوط به مخترع میشود اینست که رقابت، سود او را رفته رفته تا سطح سود عمومی پائین میآورد. آیا آقای پرودون توانسته است این موضوع را آنطور که میخواست است، باثبات برساند؟ نه. البته این امر مانع آن نمیشود که او اقتصاددانان را بخاطر آنکه عکس موضوع را ثابت کنیم، به ریکاردو ولاودردیل استناد میوزیم. ریکاردو سراسناد مکتبی است که ارزش را بر حسب مدت کار تعیین می کند ولاودردیل یکی از سخت ترین مدافعین تعیین ارزش بوسیله عرضه و تقاضاست. و هر دو اینها جبهه واحدی را مطرح کرده اند.

«با افزایش مداوم تسهیل تولید، ارزش برخی از چیزهایی را که قبلاً تولید شده اند، دائماً تقلیل میدهیم، اگر چه باین ترتیب نه تنها ثروت ملی را افزایش داده ایم بلکه امکان تولید آینده را نیز بیشتر کرده ایم.... بمحض آنکه ما بوسیله ماشین ها و یا بر اثر شناخت های علمی، بر نیروهای طبیعی غلبه نمائیم و باین وسیله قادر بانجام کارهایی باشیم که قبلاً بوسیله انسان صورت میگرفته است، ارزش مبادله محصولات تنزل خواهد کرد. چنانچه ده نفر برای گرداندن آسیاب گندم لازم بودند و کشف میشد که میتوان بوسیله باد یا آب، کار این ده نفر را صرفه جوئی کرد، در این صورت آرد یعنی محصول کار آسیاب، از این لحظه ببعد به نسبت مقدار کار صرفه جوئی شده،

ارزانتتر میشد و جامعه معادل ارزش کامل چیزهایی که از آن ده نفر میتوانست بوجود آورد، غنی تر میشد زیرا سرمایه ای که برای بقای کارگران تعیین شده است، باین ترتیب دستخوش کوچکترین تقلیلی نمیشود.» (ریکاردو، جلد دوم صفحه ۵۹)
لاودردیل بنوبه خود میگوید:

«سود سرمایه ها همواره از این کیفیت ناشی میشود که آنها بخشی از کار را انسانها مجبورند با نیروی بازویشان انجام بدهند، تصاحب میکنند، باین معنی که آنها «سرمایه ها» موجب میشوند که کاری بیشتر از حد تلاشهای شخصی انسان صورت گیرد، کاری که خود انسان قادر بانجام آن نیست. سود ناچیزی که بطور کلی عاید صاحبان ماشینها میشود، در مقایسه با سهم کاری که بوسیله این ماشینها صورت میگیرد، ممکن است موجب ایجاد شبهه در صحت این نظریه گردد. مثلاً تلمبه ای که با ماشین بخار کار میکند، میتواند در یک روز مقدار آبی را که سیصد نفر قادرند حمل کنند - حتی اگر بادلو و چرخ چاه آب بکشند - از معون زغال سنگ بیرون بریزد و شک نیست که این تلمبه با مخارج بسیار ناچیزتری کار آنها را انجام میدهد. این موضوع در مورد تمام ماشینهای دیگر نیز صادق است. این ماشین ها باید کارهایی را که تاکنون بدست انسان صورت میگرفته است، بقیمت ارزانتری انجام دهند.... فرض می کنیم حق امتیاز ماشینی که کار چهار نفر را انجام میدهد، به مخترع آن واگذار شده باشد در اینصورت از آنجا که این امتیاز انحصاری - بااستثنای کار کارگران - مانع هر گونه رقابتی میشود، بدیهی است که دستمزد این کارگران در طول تمام مدتی که این حق امتیاز وجود دارد، معیار ارزشی خواهد بود که مخترع برای محصول خود تعیین خواهد کرد. باین معنی که او برای تضمین سفارشات وارده مبلغی را مطالبه خواهد کرد که تا حدود کمتر از مزد کاری است که اکنون بوسیله ماشین های او انجام میگیرد ولی بمرجود آنکه حق امتیاز منقضی گردد، ماشین های دیگری بکار افتاده و با ماشین های وی رقابت خواهد کرد. آنوقت او قیمت اجناس خود را به اقتضای اصل عمومی تعیین خواهد کرد باین معنی که قیمتهایش به تعداد ماشین های او بستگی خواهد داشت. مآلاً سود سرمایه بکار رفته... ولو آنکه نتیجه کار جانشین شده «بوسیله ماشین ها» باشد، بر حسب ارزش کار مزبور نبوده بلکه همانند موارد دیگر، بر حسب رقابت میان سرمایه داران، تنظیم میشود و میزان آنها همواره در رابطه با مقدار سرمایه هائی که به نسبت تقاضای مربوطه، باین منظور بکار رفته اند، تعیین میشود.» (صفحه ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، و ۱۳۴)

باین ترتیب در تحلیل نهائی تا زمانی که سود حاصله بیشتر از سایر رشته های صنعتی باشد، سرمایه های دیگری در صنعت جدید ریخته خواهند شد و نرخ سود به سطح عمومی تنزل خواهد کرد.

دیدیم که چگونه راه آهن بهیچ وجه شایستگی آنرا نداشت که به افسانه جامعه فردی جلائی بدهد. باوجود این، آقای پرودون همچنان بی پروا بسخن خود ادامه میدهد:

«در صورت روشن شدن این نکته، چیزی ساده تر از توضیح این مطلب نیست که بچه جهت کار هر فرد تولیدکننده، باید مقداری مازاد داشته باشد.» (جلد اول صفحه ۷۷)

آنچه اکنون، با آن سروکار داریم متعلق به دوران کلاسیک گذشته میباشد. این داستان شاعرانه ایست که منظور از بیان آن، دادن فرصتی بخواننده است تا بعد از تشریح دقیق ریاضی مطالب مذکور، استراحتی کرده باشد. آقای پرودون جامعه فردی ساخته و پرداخته خود را پرومتوس^{۱۲}* نامیده و اعمال آنرا بشرح زیر مورد تحسین قرار میدهد:

«پرومتوس که از آغوش طبیعت برخاسته بود، ابتدا بزندگی کاهلانه ای - که مملو از تحریک و تهییج و غیره و غیره بود - چشم می گشاید. پرومتوس بکار میپردازد و از نخستین روز - نخستین روز خلقت ثاندیه - محصول کارش، یعنی ثروت و رفاه او ده برابر میشود. در روز دوم پرومتوس کار خود را تقسیم میکند و محصول کارش صد برابر میشود، در روز سوم و روزهای بعد پرومتوس ماشین هائی اختراع میکند و خواص تازه ای را در اجسام و نیروهای جدیدی را در طبیعت کشف مینماید. با هر فعالیت تازه ای، تعداد محصولات صنعتی او افزایش می یابد و خوشبختی بیشتر او را نوید میدهد. از آنجا که بالاخره او مصرف میکند تا بتواند قادر به تولید باشد، پس بدیهی است که مصرف روزانه او بوسیله تولید روز بعد باقی میماند.»

(جلد اول صفحه ۷۷ - ۷۸)

این پرومتوس مخلوق آقای پرودون، موجود عجیب و غریبی است که هم از لحاظ منطق و هم از نظر اقتصاد سیاسی نقاط ضعفی دارد. تا زمانیکه پرومتوس جدید بما میآموزد که چگونه تقسیم کار، استعمال ماشین ها، بهره کشی از نیروهای طبیعی و تکنولوژی، نیروهای مولده انسانها را افزایش داده و در مقابل، فردی که بطور ایزوله «غیر اجتماعی» کاری را انجام میدهد، مازادی دارد، اشکالش فقط این است که دیر از راه رسیده است. اما بمحض آنکه پرومتوس بآن میپردازد که از تولید و مصرف سخن بگوید، عملاً بصورت مصخره ای درمیآید. او مصرف میکند تا قادر به تولید باشد و آنچه را روز قبل تولید کرده است، مصرف میکند و باین ترتیب همواره یک روز جلو تر است. این روز جلوتر، «کار اضافی» اوست لکن از آنجا که او آنچه را در روز قبل تولید کرده، روز بعد بمصرف میرساند، پس باید در اولین روز - که روزی قبل از آن وجود نداشته است - برای دو روز کار کرده باشد تا نتیجتاً یک روز جلو تر باشد. پس پرومتوس در اولین روز - یعنی وقتی که هنوز نه با تقسیم کار و نه با ماشین ها آشنائی داشت و نه از شناخت های دیگر از نیروهای طبیعی - سوای آتش - برخوردار بود، چگونه این مازاد را بدست آورده است؟ همانطور که میبینیم با دنبال کردن مسئله «تا اولین روز خفلیت ثانویه» هیچ گامی بسوی جلو برنداشته ایم. این نوع توضیح موضوعات، ضمن آنکه چاشنی یونانی و عربی دارد، در عین حال عرفانی و تمثیلی نیز میباشد و باقی پرودون اجازه میدهد که بدون چون و چرا اعلام دارد:

«من از لحاظ تئوریک و بوسیله واقعیات این اصل را هر کار باید مازادی داشته باشد، باثبات رساندم.» (جلد اول صفحه ۷۹)

این واقعیات، محاسبه پیشرفته مشهور اوست و تئوری او، افسانه پرومتوس است. آقای پرودون ادامه میدهد:

«البته این اصل - که مثل یک قانون ریاضی مسجل میباشد - بسیار بعید است که بر همه جهانیان محقق شده باشد. در حالیکه بر اثر پیشرفت کار دسته جمعی، کار روزانه هر فرد، دائماً موجب بدست آوردن محصول بیشتری میگردد و در حالیکه باین جهت نتیجه الزامی آن اینست که کارگر میبایستی با همان مزد، هر روز ثروتمندتر بشود، اقشاری در جامعه بوجود میآیند که ثروتمند میشوند و اقشار دیگری یافت میشوند که در حال زوال میباشند.» (جلد اول صفحه ۷۹ و ۸۰)

در سال ۱۷۷۰ جمعیت بریتانیای کبیر، ۱۵ میلیون و تعداد افراد تولید کننده آن بالغ بر سه میلیون نفر بود. قدرت عملی نیروهای مولده تکنیکی تقریباً برابر با جمعیتی در حدود ۱۲ میلیون نفر بود، در نتیجه مجموعاً ۱۵ میلیون نیروی مولده وجود داشت. باین ترتیب نسبت قدرت عملی نیروهای مولده به جمعیت مساوی یک به یک بود و نسبت قدرت عملی تکنیکی به قدرت عملی کار انسانی برابر ۴ به ۱ بود. در ۱۸۴۰ جمعیت از ۳۰ میلیون تجاوز نمی کرد. و تعداد افراد تولید کننده بالغ بر ۶ میلیون نفر بود، در حالیکه قدرت عملی تکنیکی به ۶۵۰ میلیون افزایش یافته بود. باین معنی که نسبت به کل جمعیت برابر ۲۱ به ۱ و نسبت به قدرت عملی کار انسانی برابر ۱۰۸ به ۱ بود.

باین ترتیب کار روزانه در جامعه انگلستان در عرض هفتاد سال به بار آوری اضافه ای برابر ۲۷۰ درصد نایل آمد یعنی آنکه در سال ۱۸۴۰ بیست و هفت برابر بیشتر از سال ۱۷۷۰ تولید میکرد. طبق نظر آقای پرودون باید سؤال زیر را مطرح کنیم که: چرا کارگر انگلیسی در سال ۱۸۴۰ بیست و هفت برابر ثروتمند تر از سال ۱۷۷۰ نبوده است؟ برای آنکه چنین سؤالی مطرح شود، طبعاً باید فرض کرد که انگلیسی ها میتوانستند این ثروت را بدون وجود شرایط تاریخی ای که تحت آنها این ثروت تولید شده بود - از قبیل: انباشت سرمایه های خصوصی، تقسیم کار مدرن، کارگاههای صنعتی، هرج و مرج در رقابت، سیستم مزد - تولید نمایند. یعنی در یک کلام، عوامل فراوانی که مربوط باختلاف طبقاتی میباشد. اتفاقاً اینها شرایط حیاتی توسعه نیروهای مولده و کار اضافی بودند. باین ترتیب برای نیل باین توسعه نیروهای مولده و این کار اضافی، ضرورتاً طبقاتی وجود داشتند که سود میبردند و طبقات دیگری بودند که بزوال میگراییدند.

بنابر این در تحلیل نهائی، پرومتوسی که بوسیله آقای پرودون از نو آفریده شده است، چیست؟ جامعه و مناسبات اجتماعی ایست که بر پایه اختلافات طبقاتی استوار میباشد. این مناسبات، مناسبات فرد با فرد نیست بلکه مناسبات کارگر و سرمایه

دار است، مناسبات اجاره دار و مالک زمین است و غیره و غیره. چنانچه این مناسبات را حذف کنید آنوقت تمام این جامعه را ازین برده اید و پرومتوس شما فقط یک پیکر خیالی بدون دست و پا خواهد بود یعنی فاقد کارگاههای صنعتی، فاقد تقسیم کار و در یک کلام فاقد همه چیزهایی خواهد بود که شما در اصل باو اعطاء کرده اید تا بتواند باین کار اضافی نایل آید.

باین ترتیب چنانچه از لحاظ تئوری کافی بود که فرمول کار اضافی را مثل آقای پرودون بمفهوم مساوات و بدون درنظر گرفتن شرایط کنونی تولید، استنباط کنیم، پس کافیسست که در عمل همه ثروت های بدست آمده کنونی بطور مساوی میان کارگران توزیع شود بدون آنکه هیچ تغییری در شرایط تولید امروزی داده شده باشد. این توزیع مسلماً هیچگونه تضمینی برای رفاه بیشتر افرادی که در آن شرکت دارند، دربر نخواهد داشت. لکن آقای پرودون آنقدرها هم که تصور می کنیم، بدبین نیست. از آنجا که از نظر او، تناسب همه چیز محسوب میشود لذا مجبور است خواه ناخواه در وجود پرومتوس ساخته و پرداخته، یعنی در جامعه امروزی، آغازی برای تحقق ایده مطلوب خود ببیند:

«البته در همه جا ترقی ثروت - یعنی متناسب بودن ارزش ها - قانون حاکم است و چنانچه اقتصاددانان، رشد پیشرونده ثروت ملی و بهبود وضع بدبخت ترین طبقات را در برابر اعتراضات حزب سوسیالیست عنوان کنند، در این صورت ناخودآگاه حقیقتی را اعلام داشته اند که تئوریهای خودشانرا محکوم میمند.» (جلد اول صفحه ۸۰)

تمول اشتراکی در واقع چیست؟ آیا ثروت ملی است؟ ثروت بورژوازیست ولی ثروت هریک از بورژوازیست، خوب پس، اقتصاددانان کار دیگری جز اثبات این موضوع انجام نداده اند که ثروت بورژوائی چگونه تحت مناسبات تولیدی موجود، توسعه یافته و باز هم رشد خواهد کرد. در رابطه با طبقات زحمتکش، این مسئله مورد مناقشه است که آیا وضع آنها در نتیجه افزایش ثروت باصطلاح عمومی، بهتر شده است یا نه. وقتی اقتصاددانان، برای توجیه خوشبینی خود، کارگران نساجی انگلستان را بعنوان نمونه ذکر میکنند، فقط وضع آنها را در لحظات شکوفائی صنعتی به مراحل بحرانی و رکود اقتصادی «تناسب صحیح» ۳ به ۱۰ میبشد. لکن وقتی اقتصاددانان از بهبود «وضع کارگران» سخن میگویند، شاید میخواهند در باره میلیونها کارگری صحبت کنند که مجبور بودند در هندشرقی تلف شوند تا یک میلیون و نیم کارگری که در همان رشته صنعتی در انگلستان مشغول کار بودند، بجای سه سال ده سال از رونق اقتصادی بهرمنند گردند.

آنچه مربوط به سهم بودن موسمی در ازدیاد ثروت ملی میشود، چیز دیگریست. تئوری اقتصاددانان؛ واقعیت این سهم بودن موسمی را توضیح میدهد. برخلاف گفته آقای پرودون این بهیچ وجه بمعنی محکوم کردن آنها نیست بلکه بمعنی تأیید آنهاست. و اگر چیزی در خور محکوم کردن باشد، مسلماً فقط سیستم آقای پرودون است - که

همانطور که نشان دادیم - باوجود ازدیاد ثروت، دستمزد کارگر را بحداقل تنزل میدهد و فقط با پائین آوردن حداقل مزد میتواند بکار بردن تناسب صحیح ارزشها و «ارزش تعیین شده» بوسیله کا را تحقق بخشد. اتفاقاً از آنجا که مزد و در نتیجه رقابت، دستخوش نوساناتی میشود که پائین تر یا بالاتر از قیمت لازم برای حفظ مایحتاج کارگر میباشد، لذا کارگر میتواند تا حد معینی در معینی در توسعه ثروت اجتماعی سهیم باشد و یا آنکه در اثر فقر از هستی ساقط شود. اینست تمام تئوری اقتصاددانانی که در این باره دچار هیچگونه توهمی نشده اند.

آقای پرودون بعد از حاشیه پردازی های طولانی در باره مسئله راه آهن، پرومتوس و جامعه نوینی که بر اساس «ارزش تعیین شده» از نو آفریده است، بسط خود را جمع میکند، دستخوش احساسات میشود و بالحن پدران ای فریاد میزند:

«من اقتصاددانان را سوگند میدهم که دور از هر نوع پیش داوری ای که آنها را گیج میکند، بدون در نظر داشتن مناصبی که دارند و یا برای رسیدن به آن تلاش می کنند، بدون در نظر داشتن منافعی که در خدمت آن قرار دارند، بدون در نظر داشتن آراتی که درصدد جلب آنها هستند و بدون در نظر داشتن عناوینی که غرور خود خواهانه آنها را تسکین میدهد - یک لحظه با عمق قلب خود مراجعه نمایند، ازخودشان سؤال کنند و بخود پاسخ بدهند که آیا این اصل که هر کاری باید مازادی داشته باشد - با این مقدمه چینی ها و نتیجه گیریهای که ما تشریح کردیم - تاکنون بنظرشان رسیده بوده است؟»
(جلد اول صفحه ۸۰)

زیرنویس ها

- ۳* - (ارزش مبادله) را مارکس بر متن اصلی افزوده است.
- ۴* - در چاپ اول کتاب بفرانسه (۱۸۴۷) بجای کلمه Conciliation یعنی سازگاری، واژه Circulation یعنی گردش، چاپ شده است.
- ۵* - قسمت داخل پرانتز توسط مارکس بر متن اصلی افزوده شده است.
- ۶* - همانطور که میدانیم ریکاردو ارزش کالا را «بر حسب مقدار کاری که برای بدست آوردن آن ضروری باشد» معین میسازد. (ریکاردو جلد اول صفحه ۴). البته در تولید کالائی مربوط بهر شیوه تولیدی - یعنی همچنین در شیوه سرمایه داری - شکل مسلط مبادله، موجب میشود که این ارزش نه تنها مستقیماً بصورت مقدار کار بلکه بصورت کالای دیگری (پول یا هر چیز دیگر)، بیان گردد. و ریکاردو این را ارزش نسبی یک کالا میدانند. فریدریش انگلس
- ۷* - این جمله که قیمت «طبیعی» یعنی بهای معمولی نیروی کار مطابق با حداقل دستمزد بوده، یعنی ارزش مایحتاجی است که مطلقاً برای ادامه حیات و بقای نسل کارگر ضروری میباشد، ابتدا توسط من در مقاله «مختصری درباره نقد اقتصاد ملی» (سالنامه های فرانسوی - آلمانی، پاریس ۱۸۴۴) و در مقاله «وضع طبقه کارگر در

انگلستان»، مطرح شد. همانطور که در اینجا ملاحظه میشود در آن ایام مارکس این جمله را قبول کرد و لاسال آنرا از هر دوی ما اخذ کرد. حالا اگر در واقع اجرت کار، این گرایش دائمی را داشته باشد که به حداقل خود نزدیک شود، در اینصورت جمله بالا ناصحیح خواهد بود. این واقعیت، که برای نیروی کار قاعدتاً و بطور متوسط کمتر از ارزشی که دارا میباشد، پرداخت میشود نمیتواند ارزش آنرا تغییر بدهد. مارکس، در کتاب «سرمایه»، هم جمله فوق را بدرستی مطرح کرده است (قسمت «خرید و فروش نیروی کار») و هم موقعیتی را که به تولید سرمایه داری اجازه میدهد که قیمت نیروی کار را هر چه بیشتر بسطی پائین تر از ارزش آن تنزل دهد، توضیح داده است. (فصل بیست و سوم، قانون کلی انباشت سرمایه داری).

فریدریش انگلس

۸* _ تئوری آقای برای مثل هر تئوری دیگر، طرفدارانی _ که فریب ظاهر را میخورند _ پیدا کرده است. اینها در لندن، شفیلد، لیدز و بسیاری دیگر از شهرهای انگلستان بانکهای عادلانه ای برای مبادله کار، تاسیس کردند که همه آنها پس از جذب سرمایه های معتنابهی بطرز افتضاح آمیزی ورشکست شدند. و برای همیشه هوس آن از سرشان پرید. هشدار به آقای پرودون! ﴿توضیح از مارکس﴾ (میدانیم که آقای پرودون این هشدار را جدی تلقی نکرد و در سال ۱۸۴۹ خود او یک بانک مبادلاتی جدید در پاریس تاسیس کرد ولی قبل از آنکه براه بیفتد با شکست مواجه و در جریان یک پیگرد قضائی ورشکستگی بانک مزبور بر ملا شد)

﴿توضیح داخل پرانتز از انگلس است﴾

﴿در برخی ترجمه های فارسی، این بانک که پرودون در پاریس بنیان گذاری کرده بود، «بانک خلق» ذکر شده است و این ظاهراً عنوانی است که خود پرودون برای آن برگزیده بود ولی همانطور که در توضیح فوق دیده میشود انگلس آنرا بانک مبادلاتی ذکر کرده است﴾.

۹* _ توضیح داخل پرانتز از مارکس.

۱۰* _ در متن اصلی کتاب بزبان فرانسه همراه کلمه ای که بمعنی عیار است لغت تیتتر نیز آمده است که بزبان فرانسه هم بمعنی تیتتر و عنوان است و هم بمعنی عیار. در ترجمه کتاب بزبان آلمانی این قسمت بهمان صورت متن اصلی آورده شده ولی بوسیله زیر نویس توضیح داده شده است. اما در ترجمه کتاب بزبان انگلیسی فقط واژه استاندارد ذکر شده است و ما در ترجمه فارسی آنرا عیار _ استاندارد آورده ایم.

(انتشارات سوسیالیزم)

۱۱* _ منظور سکه ایست که در «تور» _ یکی از شهرهای فرانسه _ ساخته میشود و

چهار پنجم سکه ای که در پاریس ضرب میشود، وزن داشت. (انتشارات سوسیالیزم)

۱۲* _ در اساطیر یونان باستانی پرومتوس چنین توصیف میشود: «فرزند یکی از خدایان اولیه که فرهنگ ابتدائی بشر را پایه گذاری کرد.» (انتشارات سوسیالیسم)

تکثیر از: حجت برزگر

۲۰۰۰/۰۶/۱۷